

صوفی

شماره پنجم

زمستان ۱۳۶۸

صفحه	در این شماره:
۵	۱- یادداشت سردبیر سردبیر
۶	۲- سیر و سلوک دکتر جواد نوربخش
۷	۳- حکیم غزنوی: سنائی دکتر محمد جعفر محبوب
۱۷	۴- سلسله نعمت الهی و برادران کتابادی هیئت تحریریه
۲۴	۵- بشنو از می دکتر جواد نوربخش
۲۵	۶- زنیور عسل و خرمگس علی اصغر مظهري
۲۶	۷- صفای قدمت ع-۱-م کرمانی
۳۰	۸- مشرقی تبریزی لئونارد لوئیسون
۳۷	۹- درویشی که در آسمان ستاره داشت! ح-حق نظر
۴۰	۱۰- راست بازی جلیل حقیر
۴۰	۱۱- مجمر دل محمود توحیدی
۴۱	۱۲- طریقت رفاعیه تری گراهام

تک شماره:

اروپا ۱,۵ پوند - آمریکا ۳ دلار

یادداشت سردبیر:

صوفی دو ساله شد، با همه مشکلاتی که وجود داشت موفق شدیم چهار شماره "صوفی" را به دستدارانش هدیه کنیم. انتشار نشریه ای نظیر "صوفی" که هدف و برنامه ای خاص دارد کار آسانی نیست و خود ما بهتر از هر کسی میدانیم که نتوانسته ایم کاری در خور عنوان "صوفی" عرضه کنیم، اما استقبال خوانندگان نشانگر این واقعیت است که بهر حال کاری که آغاز شده رو به تکامل است و تا حدی توانسته ایم جای خالی نشریه ای نظیر صوفی را که معرف فرهنگ و ادب عارفانه فارسی است پرکنیم.

به هر تقدیر اینک پنجمین شماره "صوفی" را تقدیم می کنیم، بدین امید که مقبول طبع دستدارانش قرار گیرد و از شما تقاضا داریم "صوفی" را بدوستان و عزیزانتان در هر کجا که هستند معرفی و یا بنام آنان مشترک شوید. از خود شما نیز متوقعیم که اگر در ردیف خریداران "صوفی" هستید به جمع مشترکان به پیوندید که با اطمینان همه شماره های "صوفی" را از طریق پست دریافت کنید و ما نیز به تدریج از توزیع و فروش تک شماره که کاری است مشکل و تا حد زیادی غیر عملی فراغت حاصل کنیم و برای بهبود کمی و کیفی "صوفی" بر تلاش و کوششمان بیفزائیم. با تشکر و سپاس.

سیر و سلوک

گزیده ای از سخنان پیر طریقت دکتر جواد نوربخش که در حلقه درویشان
نعمت الهی در خانقاه لندن ایراد شده است.

امشب سخن از سیر و سلوک است، می دانیم که تصوف را مکتب سیر و سلوک هم می نامند، سیر و سلوکی که بارها و بارها به زبان جاری شده و بصورت نظم و نثر آنرا خوانده و زمزمه کرده ایم ولی احتمالا به معنای واقعی آن بی توجه مانده- ایم.

"سیر و سلوک" در عین حال که جمعند، جدا از یکدیگرند، سیر تصفیه باطن درویش است و شامل مراحل تکامل معنوی است و ارتباط مستقیم با صوفی و خدای خودش دارد که هرچه بیشتر بیاد خدا باشد و کار کند موفقیت و پیشرفت او بیشتر خواهد بود و چون مسئله ای باطنی است در رابطه با جمع درویشان به آن کاری نداریم.

اما سلوک در مکتب تصوف یک اصل زیر بنایی است و ارتباط به جامعه درویشان دارد. سلوک رفتار اجتماعی و چگونگی ارتباط و برخورد درویش با دیگر مردم جامعه است و نکته بسیار مهمی است که توجه به آن ضروری و لازم است. اصولا کسی که عنوان درویشی پیدا می کند و مردم او را یک صوفی می شناسند باید در روابط اجتماعی نمونه یک انسان ممتاز و واقعی باشد چرا که اگر این شخص که منسوب به درویشان است در رفتار و کردار اجتماعی اش و در ارتباط با جامعه رفتاری نامناسب داشته باشد و یا کاری خلاف انسانیت انجام دهد، لطمه آن متوجه مکتب تصوف و همه درویشان است و باید گفت که او به یک خانواده بزرگ معنوی خیانت کرده است.

بزرگان صوفیه در گذشته برای تذکر نظریات خود به قصه و افسانه متوسل شده اند و گاه از زبان حیوانات حرف خود را زده اند تا توصیه ای غیر مستقیم باشد، یکی از آن داستانها در ارتباط با همین شیوه و رفتار درویشان است که برایتان نقل می کنیم.

گویند ابو سعید ابو الخیر با جمعی از مریدان از کوچه ای می گذشت، سگی دامن یکی از درویشان همراه را گاز گرفت و صوفی باچوب دستی اش او را زد. سگ پیش جناب ابوسعید رفت و زبان به شکوه گشود و ماجرا را نقل کرد و از اینکه درویش به خاطر گاز گرفتن او را کتک زده شکایت کرد، مولانا ابوسعید به او گفت در ازای آن که درویشی ترا زده می توانی مرا گاز بگیری، سگ بر آشفت که من شکایت از مطلبی دیگر دارم، او لباس صوفیان در برداشت و مرا به اشتباه انداخت چه فکر می کردم درویش است، هرچه او را گاز بگیرم آزارم نخواهد داد.

اینجاست که مسئله سلوک درویشان اهمیت پیدا می کند و سیر و سلوک در عین حال که جدا از هم هستند در کنار هم قرار می گیرند، چه کسی که سلوک صوفیانه نداشته باشد مسلما در کار سیر معنوی تکامل پیدا نکرده و آنکه در معنویت پیشرفت داشته مسلما در سلوک با مردم اخلاق و رفتار یک انسان کامل را دارد و بر همین اساس است که اهل نظر از روی سلوک درویشان به مقام معنوی و سیر الی الله ایشان پی می برند .

درحقیقت سیر و سلوک همانند دو بال آدمی برای پرواز به سوی کمالند و طیران آدمی با یک بال ممکن نیست ، یاقق.

حکیم غزنوی: سنائی

از: دکتر محمد جعفر محبوب

شود که این حدس بسیار تقریبی است و اوایل تا اواسط نیمه دوم قرن پنجم هجری لاقبل ۲۵ سال - از ۴۵۰ تا ۴۷۵- را در بر می گیرد. تاریخ وفاتش نیز مورد بحث های طولانی و نقص و ابرام های فراوان واقع شده است. جامی وفات او را در ۵۲۵ ه.ق. (۳۱-۱۱۳۰ میلادی) نوشته است. وفات او را در ۵۳۵ و ۵۴۵ نیز یاد کرده اند.

استاد فروزانفر در باره نام شعری (تخلص) سنائی چنین نوشته است: «کلمه سنائی که ظاهراً از "سنا" به معنی روشنایی گرفته شده نام شعری اوست که در غالب قصائد و غزلیات او وارد شده و در مواقع خطاب همین کلمه را استعمال کرده و معاصرینش هم او را غالباً به همین اسم خوانده اند.» (فروزانفر ۱۳۵۸ ه.ش. ص. ۲۵۵-۲۵۶)

اما گفته نشده است که شاعر به چه مناسبت این لفظ "سنائی" را به عنوان نام شاعرانه خویش برگزیده است. مؤلف "در شعر و شعر" حدس زده است که سلطان مسعود سوم، مدوح سنائی در نخستین سال های شاعری او، علاوه بر لقب معروف علاء الدوله، لقب های متعدد دیگری نیز داشته است که یکی از آن ها "سنا الملة" (روشنائی دین) است. این لقب بر روی سکه های این پادشاه نیز ضرب شده و این امر نشان آن است که جزء لقب های رسمی وی بوده است. ممکن است سنائی تخلص خویش را از این لقب مسعود سوم گرفته باشد. (De Bruijn 1983, p. 21)

آنچه بیش از این در باب زندگانی سنائی میتوان گفت یکی این است که سنائی چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور

سنائی از شاعران درجه اول، بلکه از استادان بزرگ سخن پارسی است. گوینده ای است که بسیاری از سروده های وی تا کنون نظیری نیافته است و در عظمت و جلالت قدر او همین بس که بزرگ ترین شاعر صوفی مشرب تاریخ ادب فارسی مولانا جلال الدین، تنها در مثنوی گران قدر خویش نه بار به نام، یا با لقب "حکیم" او را یاد کرده و بیت های وی را سر فصل گفتارهای مثنوی قرار داده و آن ها را تفسیر کرده است. اما پیش از پرداختن به شعر حکیم و شرح ویژگی های آن، ناگزیر باید چند کلمه ای در باره زندگی نامه وی گفت، خاصه آن که سراسر داستان زندگی او با شک و تردید قرین شده و با افسانه آمیخته است و از این روی دانستن مختصری از واقعیت های زندگی گوینده ای بدین عظمت خالی از فایده نیست.

همه کس سنائی را به نام مجدود فرزند آدم و صاحب کنیه ابوالمجد می شناسد. خود نیز جای جای در شعر و نثر خویش خود را با همین نام و نسب و تخلص (ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی) یاد می کند. با این حال خود او در چند جای دیوان، نامش را صریحاً "حسن" گفته است.^۱

تاریخ ولادت سنائی نیز جایی ثبت نشده و محققان برای یافتن آن به حدس و قیاس می پردازند یا به قرینه ها و شواهد ضمنی و غیر مستقیم متوسل می شوند. استاد صفا در تاریخ ادبیات در ایران نوشته است: «ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمه دوم قرن پنجم [هجری] در غزنین اتفاق افتاده باشد...» (صفا ۱۳۶۳ ه.ش. ج ۲، ص ۵۵۳). ملاحظه می

نوشته اند. (صفا ۱۳۶۳ ه. ش. ج ۲، ص ۵۵۵-۵۵۶).

سنائی، بویژه در دوران شهرت و عظمت خویش، با اکثر بزرگان دین و دانش و ادب و عرفان و رجال دولت آشنایی و ارتباط داشته و نام بزرگانی چون مسعود سعد سلمان و عثمان مختاری و ابوالفرج رونی از شاعران، ثقة الملك طاهرین علی و خواجه منصور بن سعید بن احمد میمندی از رجال، علاء الدین ابویعقوب یوسف بن احمد و پسرش ابوالمعالی احمد بن یوسف حدادی از فقیهان در آثارش دیده می شود.

بهتر است در باره ترجمه حال او به همین اندازه اکتفا کنیم، چه اگر سخن از مدوحان و معاصران و معاشران وی در میان آید این گفتار از میزانی که در نظر است درازتر خواهد شد و جان کلام و مقصد اصلی از این سخنان در اینجا، گفتگو در باره شخصیت معنوی سنائی و ارزش اخلاقی و هنری اوست.

یکی از تمایلاتی که بویژه در مؤلفان صوفی مشرب وجود دارد این است که اغلب میل دارند چنین فرا نمایند که تغییر حال صوفیان و شاعران بزرگ و گرایش آنان به ایمان و دین و تصوف، ناگهانی و نتیجه روبرو شدن با حادثه ای - بزرگ یا کوچک - و بیدار شدن وجدان و تغییر یافتن حال آنان بوده است. نمونه های متعدّد این نوع تغییر حال را در ترجمه احوال بسیاری از صوفیانی که ذکرشان در تذکره - الاولیاء عطار آمده است می توان دید. حتی برای بیداری خود عطار و روی آوردن وی به تصوف نیز چنین افسانه ای ساخته اند. یکی از این گونه افسانه ها نیز برای سنائی ساخته شده و چون تأثیر این قصه مستقیم و یا غیر مستقیم در ذهن محققان قدیم و

گذراند و گویا در همان ایام که در بلخ بود راه کعبه پیش گرفت. وی قصیده ای در اشتیاق به زیارت کعبه سروده است بدین مطلع:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم
یک ره از ایوان برون آیم و بر کیوان شویم

از مطالعه همین قصیده چنین بر می آید که سنائی با زن و فرزند و خانواده خود در خراسان به سر می برده و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی به مکه حیات داشته اند. بعد از بازگشت از سفر مکه شاعر مدتی در بلخ به سر برد و از آن جا به سرخس و مرو و نیشابور رفت و هر جا چندی در سایه تعهد و نیکو داشت بزرگان علم و رؤسای محل به سر برد تا در حدود سال ۵۱۸ ه. غزنین بازگشت.

نکته دیگر این است که نام هیچ یک از استادان سنائی و حوادث دوران تحصیل وی معلوم نیست و از قرائن چنین بر می آید که وی مردی خودساخته و خودآموخته بوده و مقدمات دانش ها را نزد پدرش که معلم بوده فرا گرفته است.

از پیران طریقت سنائی نیز چندان نام و نشانی در دست نداریم. فقط دولتشاه سمرقندی گفته است: «چون از غزنین به خراسان آمد، دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف همدانی... زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد.» ابو یوسف همدانی از بزرگان مشایخ تصوف است که مدت ها در خراسان سکونت و در آن دیار اهمیت و شهرت داشت. نشست او بیشتر به مرو و هرات بود و گویا سنائی همان جاها به خدمت او رسیده و از برکات انفاص او برخوردار شده باشد. ابویوسف شاگرد ابوعلی فارمدی استاد بزرگ تصوف بوده و چند تن از بزرگان تصوف نزد او شاگردی می کرده اند. وفاتش را به سال ۵۳۵ ه. ق.

جدیدی که در باره زندگانی سنائی قلم زده اند دیده می شود، نخست آن را به اختصار از نفعات الانس جامی نقل می کنیم:

سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان به عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده ای گفته بود، میرفت تا به عرض رساند. به در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهود بود به لای خوار - زیرا که پیوسته لای شراب خوردی - در آن جا بود. «سنائی» آوازی شنید که با ساقی خود می گفت که پر کن قدحی به کوری محمود سبکتکین تا بخورم! ساقی گفت محمود مردی غازی است و پادشاه اسلام. گفت بس مردکی ناخشنود => ناراضی است. آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حین ضبط در نیابوده می رود تا مملکت دیگر بگیرد. یک قدح گرفت و بخورد. بازگفت پر کن قدحی دیگر به کوری سنائی شاعر. ساقی گفت: سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است. گفت اگر وی لطیف طبع بودی به کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی. گزافه ای چند در کاغذ نوشته که به هیچ کار وی نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آفریده اند. سنائی چون آن بشنید حال بر وی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد. (جامی، نفعات الانس ۱۳۳۳ ه.ق. ص. ۵۳۸)

شاید هیچ یک از اهل تحقیق - لااقل از معاصران - نیز این افسانه را با این شکل و بدین تفصیل باور نکرده اند. اما شگفت این است که زمینه اصلی پژوهش ایشان را روح همین افسانه، یعنی تغییر حال ناگهانی شاعر، تشکیل می دهد. استاد صفا در ترجمه، احوال سنائی نوشته است: «... در آغاز کار به مداحی اشتغال داشت و همان زندگی طرب آمیز شاعران درباری را می گذراند ولی چنان که باید

کام خود از روزگار حاصل نمی کرد و... دردناک و مستمند در چنگ آن گرفتار بود تا آن که یک باره خرسندی پرده از روی زیبای خود برانداخت و او را از ظلمت طمع رهایی بخشید و جمال حق واله و شیدایش ساخت چنان که دست از جهان و جهانیان بشست ... الخ.» (صفا ۱۳۶۳ ه.ش. ج ۲، ص ۵۵۳).

استاد فروزانفر که در نکته سنجی و دقیقه یابی در میان معاصران بی نظیر است در باب این تغییر حال نوشته است: «... در آغاز حال از مدح سرایان بود و گاهی نیز سخنان هزل آمیز می گفت و از راه مدح گویی نزد سلاطین عصر مرتبت می جست... و اگر بدین آرزو دست نمی یافت شاهد مقصود را به تیغ هجابر خویش مسلم می داشت... و یک چند او را همچنین دیوانه درگداز داشت و گرد آفاق به هوس چون پرگار میگشت تا... شاه خرسندیش جمال، و منع و طمع محال نمود، لاجرم از مدح روی بتافت و...» (فروزانفر ۱۳۵۸ ه.ش. ص ۲۵۷)

اسناد این جمله ها را از بخشی از حدیقه سنائی اقتباس کرده و آن بیت ها را نیز در حاشیه آورده است. از این روی آن ناگهانی بودن تغییر حال شاعر از آن استنباط نمی شود (چون متکی به قول خود شاعر است) اما باز از آن چنین بر می آید که سنائی نخست شاعری ستایشگر بوده، و پس از مدتی از این کار روی بر تافته و به قناعت و ریاضت روی آورده است.

این زمینه فکری موجب شده است که هیچ کس آثار سنائی را از این نظر مطالعه نکند و همه این مطلب را حقیقتی مسلم و غیر قابل بحث بدانند که سنائی روزگاری شاعری مدح گستر و ستایشگر بوده، سپس از این کار دست کشیده و به سرودن شعرهای

۱۳۵۸ ه. ش. ص. ۲۵۵)

با این احوال سنائی از بزرگ ترین شاعران زبان فارسی است. همین استاد فروزان فر در باره شعر سنائی و کیفیت آن می گوید:

وی ابتدا پیرو سبک فرخی و منوچهری بود... نیز گاهی در روش مسعود سعد قصیده می سراید، لیکن در این قصاید برای وی چندان عظمتی نیست زیرا در این روش ها مؤسس نبوده...

اما عظمت بی نظیر و انکار ناپذیر سنائی که او را در صف اول گویندگان پارسی قرار می دهد از آن گاه شروع شده که او به عالم ظاهر پشت پا زده و از تقلید فکری دست کشیده و خود به مدد خاطر روشن بین... در صدد تحقیق بر آمده است. از این موقع به بعد... افکار وی عوض شده و سخنان او غور و عمق عجیبی یافته... و طراوت مخصوص به خود گرفته...

این تحول فکری که بالاخره به سر حد تیقن و بی نیازی کشیده در سبک و نظم سخن نیز تأثیر و تقلید را به اختراع تبدیل نموده و به سنائی سبک مخصوصی بخشیده که تا کنون دست هیچ گوینده بدان نرسیده و اگر بیم ادعای غیب نبود می گفتیم نیز نخواهد رسید. (فروزانفر ۱۳۵۸ ه. ش. ص: ۲۵۶-۲۵۷)

این گونه اظهار نظر مخصوص متأخران و معاصران نیست. عبداللطیف عباسی که مثنوی شریف مولانا و نیز حدیقه را شرح کرده است در باره آن می گوید: «در حدیقه شعر هست که بی تکلف یک بیت آن به دیوانی ارزد و از غایت بلندی دست قدرت هیچ ذی ادراکی به شرف بنیان آن نمی رسد و این بیت گفته حکیم: "سخنی رانده ام که دیوانی است" در حق آن کاملاً صادق است.»

سنائی خود نیز عظمت کار خود را می دانسته و کتاب خود را چنین وصف می کند:

دینی، زهدآمیز و صوفیانه پرداخته است. اما حتی مطالعه اجمالی آثار سنائی این مطلب را ثابت نمی کند.

آخرین اثر سنائی حدیقه اوست و چنان که خواهیم دید وی فرصت تنظیم و تدوین و در آوردن آن به صورت نهایی را نیافته است. با این حال حتی در حدیقه، که در واپسین سال یا دو سال آخر عمر وی سروده شده شعرهای ستایش آمیز، هزل، هجوهای رکبک و شعرهایی که سرودن آن ها به هیچ روی با موازین شرع تطبیق نمی کند بسیار دیده می شود.

در دیوان او نیز که مرکب از قصیده ها، قطعات، ترجعیات، ترکیبات، غزل ها و رباعی هاست نیز، شعرهای زاهدانه و صوفیانه، یا به تعبیر خاص دیوان سنائی زهدیات و قلندریات در کنار شعرهای ستایشگرانه و هزل و هجوآمیز دیده می شود و از روی نام هایی که در آن ها آمده، و نیز از قراین دیگر می توان تاریخ تقریبی سروده شدن آن ها را حدس زد. از این مطالعه چنین بر می آید که تغییر حال روحی در سنائی به تدریج روی داده و او اندک اندک از ستایشگری به سرودن زهدیات و قلندریات روی آورده اما تا پایان زندگی نیز گاه گاه شعرهای "غیر مجاز" می سروده است.

استاد فروزانفر در ضمن تحسین فراوان و اعجاب بسیار نسبت به شعر سنائی در حواشی چاپ دوم سخن و سخنوران خویش نوشته است:

او در گسترش حقایق و تفصیل اندیشه های صوفیانه چندان توانا نیست و در حدود معلومات آموخته از دیگران محدود و زندانی است و بویژه باب آخر از کتاب حدیقه و هجوهای زشت و ناپسند از قیمت اخلاقی بلکه عرفانی او می گاهد و نشان می دهد که تحول فکری او تمام و کامل نبوده است. (فروزانفر)

در بارهٔ مثنوی های سنائی باید اندکی بیشتر سخن گفت. سنائی تمام مثنوی های خود را در يك بحر، بحر خفیف مخبون (بحر هفت پیکر نظامی) سروده است. مهمترین این مثنوی ها حدیقه الحقیقه است. این مثنوی در مراجع قدیم "فخری نامه" و "الهی نامه" نیز خوانده شده است. پیش از این دیده ایم که مولانا جلال الدین همه جا آن را الهی نامه می خواند. بزرگ ترین اثر سنائی همین حدیقه است و با وجود این کتاب اگر هیچ يك از مثنوی های دیگر را نمی سرود چیزی از قدرش کاسته نمی شد. حدیقه در ادب فارسی تأثیر فراوان داشته است. تحفة العراقین خاقانی و مخزن الاسرار نظامی به تقلید از این کتاب سروده شده است و همین کتاب است که آن را "دائرة المعارف تصوف" خوانده اند، زیرا سنائی برای نخستین بار کوشید تا تمام معارف تصوف را در آن گردآوری کند، گو این که در دیوانش نیز بسیاری قصیده ها (خاصه آن ها که زیر عنوان قلندریات آمده) وجود دارد که حاوی معانی بلند و بی نظیر عرفانی است.

در بارهٔ حدیقه دو نکته را می توان یادآوری کرد: یکی این که چون این کتاب به پایان رسید علمای ظاهر بین غزنین و متعصبان قوم بر او اعتراض کردند و او را "رافضی" خواندند. وی ناگزیر کتاب خود را نزد امام برهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر غزنوی معروف به "بریان گر" مقیم بغداد فرستاد و نامه ای منظوم با آن همراه کرد و از او درخواست تا آن را بر علمای بغداد عرضه دارد و او را از طعن حسودان رهایی بخشد. شعرهای این نامه اکنون در پایان سخته های چاپی حدیقه نقل شده و به صورت جزئی از آن در آمده و معرفت کامل کتاب او و مطالب اصلی آن است و حال آن که در اصل چنین نبوده است.

زین سپس تا همی سخن رانند
حکمای زمانه این خوانند
تا بنا کرده ام چنین شهری
مثل این کس ندیده در دهری
زین نکوتر سخن نگوید کس
تا به حشر این سخن جهان را بس
چون ز قرآن گذشتی و اخبار
نیست کس را بدین نط گفتار
فضلا متفق شدند بر این
که کلام گزیده نیست جز این
آن که باشد سخن شناس و حکیم
همچو قرآن ورا نهد تعظیم
(حدیقه الحقیقه جامی ص: کز)

سنائی را همگان به عنوان شاعر می شناسند. با این حال مختصر آثاری به نثر نیز از او بر جای مانده است که از آن جمله است دو مقدمه که وی بر حدیقه خود نوشته و تعدادی نامه که همه آنها را آقای نذیر احمد استاد فاضل زبان و ادب فارسی در دانشگاه علیگر هندوستان زیر عنوان "نامه های حکیم سنائی" انتشار داده و اهمیت آن در برابر آثار منظوم سنائی ناچیز است.

آثار منظوم حکیم نیز به دو بخش عمده تقسیم می شود که عبارتند از: دیوان و مثنوی ها و این هر دو تا کنون بارها به طبع رسیده و انتشار یافته است. بهترین چاپ دیوان عبارت است از چاپ استاد فقید، محمد تقی مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران که با مقدمه ای مبسوط و فهرست های لازم برای دومین بار در تهران به سال ۱۳۴۱ ه.ش. (۱۹۶۲ میلادی) انتشار یافته است.



"فخری نامه" در دست است.
نسخه هائی از حدیقه که در دست
همگان قرار گرفته و انتشار یافته بود
"الهی نامه" خوانده می شد و مولانا
جلال الدین همواره این کتاب را "الهی
نامه" نامیده است.

اما تنظیم نهایی کتاب هیچ گاه به
دست سنائی صورت اتمام نیافت. وی
مانند سایر مؤلفان ظاهراً فصل های
جداگانه ای از این کتاب را می سروده و
نگاه می داشته است تا روزی آن را به
صورت نهائی بیاراید. اما در جریان
این کار، بعضی قسمت های حدیقه را
بی اجازه او برداشته و از دسترس شاعر
خارج کرده اند و یکی از بزرگان بخشی
از آن را یافته و بدو باز فرستاده است.
نویسنده، یکی از مقدمه های حدیقه،
شخصی به نام محمد بن علی الرفاء آن
را گرد آورده و مقدمه ای بدان نوشته و
در آن بسیاری از مطالب از جمله به
سرقت رفتن جزوی چند از حدیقه را یاد
کرده است.

نسخه، فعلی حدیقه نیز اگر به
دقت ملاحظه شود در آن اثر 'تسیختگی
و ارتباض نداشتن بعضی مطالب با یکدیگر و نا
متناسب بودن فصل ها و بخش های آن به آسانی به
چشم می خورد. با این حال پیداست که این کتاب از
همان روزگار نخست مورد توجه اهل معرفت واقع شده
است. در مقدمه رفاء می خوانیم: «فخری نامه ای
آورد و آغاز کرد... که از روزگار آدم تا روزگار او

صفحه، آخر نسخه، خطی حدیقه الحقیقه سنائی که در کتابخانه، مدرسه، عالی سبهازار در تهران است.

دوم این که حدیقه، بدین صورت که اکنون در
دست داریم، راهی دراز پیموده است. سنائی نخست
بار آن را برای عرضه داشتن به بهرام شاه غزنوی تنظیم
کرد و فخری نامه اش نامید و بخش هائی از حدیقه،
فعلی را در آن نیاورد و آن را به پادشاه تقدیم داشت.
قدیم ترین نسخه های حدیقه هم اکنون نیز به نام

سراید و آن را به نام شاعری دیگر انتشار می دهد، یا مردی سروده شاعری را می گیرد و خلاصه می کند و تحریف ها در آن روا می دارد و آن را به شاعری بزرگ نسبت می دهد و حال آن که انتساب این گونه شعرها چیزی به قدر وی نخواهد افزود و نیز از قدر وی نخواهد کاست.

این امر علت های گوناگون دارد که هر يك از آن ها باید در همان مورد خاص خویش محلّ توجه قرار گیرد و اکنون مسأله سنائی و انتساب مثنوی های مختلف بدو مورد بحث است. می دانیم از قدیم سنائی تمایلات شیعی داشت تا جایی که معاصرانش او را به "رفض" منسوب کردند و وی چنان که دیدیم ناچار شد از خود دفاع کند.

تا جایی که اطلاع داریم شرح فاجعه کربلا نخست بار با شعر سنائی در ادب فارسی راه یافته و مطالب سنائی در حدیقه که زیر عنوان "در ستایش امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما" در ذیل ستایش خلفای راشدین و پس از ستایش مفصل و خالصانه حضرت مولای متقیان علی بن ابی طالب (ع) آمده اولین باری است که در شعر فارسی از این واقعه یاد شده است. (حدیقه الحقیقه جامی، ص ۲۶۲-۲۷۲)

علاوه بر این عبدالجلیل رازی قزوینی دانشمند شیعه دوازده امامی که در قرن ششم می زیسته و کتاب بسیار معتبر و پر ارزش خود *النقض* را در حدود سال ۵۶۰ تألیف کرده به صراحت سنائی را جزء شاعران شیعی مذهب می شمارد.

با این حال، سنائی اگر هم سنی باشد، سنی تفضیلی و از آن کسانی است که به خاندان رسول اکرم ارادت می ورزند و علی داماد و پسر عم او را برتر و بهتر از دیگر یاران وی می دانند.

کسی کتابی بر این نسق ننهاد و نساخته بود که مایه جهانی است و پیرایه عالمی...» (حدیقه الحقیقه جامی، ص ۱۱۶)

غیر از حدیقه مثنوی های دیگری، بسیار مختصر تر از آن، و همه در همین بحر، به سنائی نسبت داده شده است. از میان آن ها فقط کارنامه بلخ از اوست که قدیم ترین مثنوی اوست، و *سیرالعباد الی المعاد*.

علاوه بر این دو، مثنوی های دیگری به سنائی نسبت داده شده است که عبارتند از: *غریب نامه*، *عشق نامه*، *عقل نامه* و *تحریمة القلم*. بعضی تذکره نویسان این چهار مثنوی را همراه دو مثنوی قبلی (کارنامه و *سیرالعباد*) سته سنائی خوانده اند. اما در مراجع قدیم غیر از حدیقه فقط *سیرالعباد* و *کارنامه* از سنائی دانسته شده است.

در حقیقت نیز باقی مثنوی ها ساختگی است و از سنائی نیست. *غریب نامه خلاصه* ای است از مثنوی بهرام و بهروز یا باغ ارم اثر مولانا کمال الدین بنائی (متوفی به سال ۹۱۸ ه.ق.). مثنوی *عشق نامه* نیز عبارت است از رساله سوانح احمد غزالی که شاعری ناشناخته آن را زیر عنوان کنوزالاسرار و رموزالاحرار یا "رساله شرح سوانح" به نظم آورده است. *عقل نامه* نیز خلاصه ای است از منظومه ای به نام *سکوت نامه* از شاعری که خویش را "عباسی" می نامد و در قرن نهم هجری می زیسته است. سرانجام، اخیراً یکی از محققان اروپائی ثابت کرده است که *طریق التحقیق* نیز اصلاً از شاعری است به نام احمد نخجوانی که در قرن هشتم هجری می زیسته است. (De Bruijn 1983, p. 114)

اکنون باید دید چرا و چگونه شاعری شعری می

بین باری که هر ساعت از این پیروزه گون خیمه
 چه بازی ها برون آرد همی این پیر خوش سیما
 جهان هزمان (=هر زمان) همی گوید که دل درما نندی به
 تو خود می پند ننیوشی از این گویای ناگویا
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
 وگرنه تفّ این آتش تو را هیزم کند فردا
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان، که زشت آید
 گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
 تو را بس ناخوش است آواز، لیکن اندر این گنبد
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
 ولی آنکه خجل گردی که استادی تو را گوید
 که با داوود پیغمبر سیلی^۲ کن در این صحرا
 چو علم آموختی از حرص آنکه ترس، کاندل شب
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
 چو تن، جان را مزین کن به علم دین که زشت آید
 درون سو شاه عربان و برون سو کوشک پر دیبا
 تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
 تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
 برای دین بنگذاری حرام از گفته یزدان
 ولیک از بهر تن، مانی^۳ حلال از گفته ترسا
 گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
 که آن جا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در باء

طلب ای عاشقان خوش رفتار
 طرب ای نیکوان شیرین کار
 تا کسی از خانه، هین ره صحرا
 تا کسی از کعبه، هین در خمار
 زین سپس دست ما و دامن دوست
 بعد از این گوش ما و حلقه یار

در قرن های بعد نویسندگان رسماً سنائی را
 شیعه شمردند و مؤلفانی مانند قاضی نورالله شوشتری
 در این باب اندک تردیدی نیز نکردند. در هر حال از
 آغاز قرن دهم هجری که دولت شیعی صفوی در ایران
 روی کار آمد، بار دیگر کار توجه به سنائی و شعر او
 بالا گرفت و نسخه های فراوان از دیوان و حدیقه او
 نوشته شد و انتشار یافت. حسن اعتقاد مولانا جلال
 الدین و شیخ عطار به سنائی نیز او را قبله عارفان
 ساخت و در همین زمان است که جعل مثنوی های
 منسوب به سنائی، خواه برای شیعی فرا نمودن او، خواه
 به منظور گسترده تر ساختن دامنه کارهایش و خواه به
 دلیل بسیار ساده سودجویی و جعل کلیات هفت
 جلدی "دیوان و منظومه های سنائی (۱) این دخل و
 تصرف ها در شعر سنائی راه یافت.

گمان نمی رود بیش از این سخنی برای گفتن در
 باره سنائی و شعر او، چیزی شایسته یاد کردن در
 این گفتار کوتاه، باز مانده باشد. سنائی با آن که از
 پیری و ناتوانی می نالد و از رسیدن به شصت سالگی
 شکوه می کند، عمری دراز نکرده و شاید سال عمرش
 به شصت نیز نرسیده باشد.

اینک چند قطعه از شعر او، نخست از دیوان و
 سپس از حدیقه:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش و نه آن جا
 به هرچ از راه دور افستی، چه کفر آن حرف و چه ایمان
 به هرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا
 سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

در جهان شاهی و ما فارغ
 در قدح جرعه ای و ما هشیار
 چرخ و اجرام چاکران تواند
 تو از ایشان طمع مدار، مدار
 حلقه در گوش چرخ و انجم کن
 تا دهندت به بندگی اقرار
 کلبه ای کاندرا او نخواهی ماند
 سال عمرت چه ده چه صد، چه هزار
 از ورای خُرد مگوی سخن
 وز فرود فلک مجوی قرار
 خوشتن را به زیر پی بسپار
 چون سپردی به دست حق بسپار
 ره رها کرده ای، از آئی گم
 عز ندانسته ای، از آئی خوار
 علم کز تو تو را بنستاند
 جهل از آن علم به بود صد بار

بس که شنیدی صفت روم و چین
 خیز و بیا مُلک سنائی بین
 تا همه دل بینی، بی حرص و بخل
 تا همه جان بینی، بی کبر و کین
 زر نه و کانِ ملکی زیر دست
 جو نه و اسبِ فلکی زیر زین
 پای نه و چرخ به زیر قدم
 دست نه و ملک به زیر نگین
 رخت کیانی نه و ارواح وار
 تخت به آورده به چرخ برین
 عافیتی داری و خُرسند بی
 اینت حقیقتِ مَلکِ راستین

گاه ولی گوید هست او چنان
 گاه عدو گوید هست این، چنین
 تو ز همه فارغ و آزاد و خوش
 چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
 خشم نبوده است بر اعداش هیچ
 خشم ندیده است بر ابروش چین

از حدیقة الحقیقة

همه خلق، آنچه ماده و آنچه نرند
 از درون خازنان یکدگرند
 گر دهی نیک، نیک پیش آرند
 و رکنی بد، بدی نگه دارند
 زان که از کوزه بهر عادت و خوی
 نترارد گلاب و سرکه در اوی
 گر کسی عیب تو کند بشنو
 و آنچه عیب است جملگی بِدِرُو
 گر کند عیب از دو بیرون نیست
 یا بود یا نه، بر دو رای بایست
 گر تو معیوبی، آن شنو تو به گوش
 ورنی، ژاژ او میار به هوش
 خلق اگر در تو خُشت ناگه خار
 تو گل خویش از او دریغ مدار
 و آن که دشنام داد از سر خشم
 خاک پایش گزین چو سرمه، چشم
 آن که زهرت دهد بدو ده قند
 و آن که از تو بُرد، بدو پیوند
 و آن که بد گفت نیکویی گویش
 ورنجوید تو را، تو می جویش
 و آن که سیمت نداد زر بخشش
 و آن که پایت برید سر بخشش

می گوید.

آنچه در این جا به عنوان نمونه شعر سنائی آورده ایم یکی است از هزار و اندکی از بسیار. آثار سنائی، از دیوان گرفته تا مثنوی ها و از شعر گرفته تا نثر تمام خواندنی و عبرت افزاست. سنائی شاعری است که خواص را مستخرّ خویش می سازد و مردانی چون مولانا جلال الدین را اسیر کمند ارادت خویش می کند.

زیر نویس ها

۱- مانند ابیات زیر:

حسن اندر حسن اندر حسنم
تو حسن خلق حسن بنده حسن
پسری داری هم نام ره می
از تو می خدمت او جویم من
زان که نیکو کند از هم نامی
خدمت خواجه حسن، بنده حسن

۲- رسید کسی که بر آهنگ ساز با آواز دیگری آوازه خوانی کند.

۳- ماندن در این جا فعل متعدّدی است به معنی گذاشتن و فرو گذاشتن.

۴- با: آتش، و از همین جاست شوریا به معنی آتش شور و سکبا به معنی آتش سرکه و جوجه با به معنی آتش جوجه.

فهرست منابع

جامی، عبدالرحمان. (۱۳۳۳ ه. ق.). *نفحات الانس*، چاپ لکنه‌ور.

سنائی، ابوالمجد. (۱۳۴۱ ه. ش.). *دیوان سنائی*، به تصحیح و تحقیق مدرس رضوی، چاپ دوم، ابن سینا، تهران.

_____ (۱۳۵۹ ه. ش.). *حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، به تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران شماره ۶۷۸۷، تهران.

صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۳ ه. ش.). *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد دوم، چاپ دوم، انتشارات فردوسی، تهران.

فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۵۸ ه. ش.). *سخن و سخنوران*، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران.

De Bruijn, J.T.P. (1983). *Of Picty And Poetry: The Interaction of Religion and Literature in the life and works of Hakim Sana'i of Ghazna*, Leiden: E. J. Brill.

از رعیت شهی که مایه ربود

پسی دیوار کند و بام اندود

ملك ویران و گنج آبادان

نبود جـز طریق بیدادان

ملك آباد هـ ز گنج روان

شادی تن نـداد رنج روان

شاه را خواب خوش نباید جفت

فتنه بیدار شد چو شاه بخت

شعر سنائی در عین بلندی و زیبایی گاهی بسیار

دشوار است. به گفته استاد صفا: «در این دسته از

آثار و اشعار سنائی [بخشی که در دوران تغییر حال

سروده شده] پر است از معارف و حقایق عرفانی و

حکمی و اندیشه های دینی و زهد و وعظ و ترك و

تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده

است. در این قصائد سنائی از استعمال کلمات و حتی

ترکیبات عربی به وفور خودداری نکرده است و کلام

خود را به اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص

و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آن ها برای

اثبات مقاصد خود و اصطلاحات وافر علمی از علوم

مختلف زمان که در همه آنها صاحب اطلاع بوده،

آراسته و به همین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و

محتاج شرح و تفسیر شده است.» (صفا ۱۳۶۳

ه. ش. ج ۲، ص ۵۶۶)

علاوه بر این، بازی کردن سنائی با کلمات و

آوردن تجنیس ها و مترادف های گوناگون و ساختن

ترکیب هایی که پیش از او سابقه نداشته از دو یا حتی

چند کلمه، موجب شده است که نتوان شعر او را بی

دقت و تأمل تمام خواند و معنی آن را دریافت. فقط

در شرح قصه ها و بیان حکایات است که زبان سنائی

به سادگی میل می کند و قصه را بی هیچ تکلفی باز

سلسله نعمت الهی

و

برادران گنابادی

در حال حاضر علاوه بر رهروان طریقت " نعمت الهی " دو گروه از صوفیان معروف ایران " گنابادی " و " صفائی " نیز خود را " نعمت الهی " می خوانند و نسبت ارادت بزرگان خود را به حضرت شاه نعمت الله ولی می رسانند. واقعیت این است که تا اواخر قرن سیزدهم که انشعابهایی در طریقت نعمت الهی بوجود آمد و ابتدا برادران گنابادی و پس از آن برادران صفائی پیدا شدند، اختلافی نبود، و همه از اقطاب سلسله " نعمت الهی " تبعیت می کردند. از آنجا که علت این انشعابها برای گروه کشیری از رهروان هر سه طریق و سایر علاقمندان روشن نیست و همیشه سؤالاتی در این زمینه مطرح بوده و هست و اخیراً گروهی از خوانندگان " صوفی " در داخل و خارج از ایران از ما خواسته اند که در این مورد توضیحی بدهیم بناچار گروه تحقیق " صوفی " را مأمور کردیم تا برکنار از حب و بغض و تنها با استفاده از مدارك و اسناد موجود گزارشی تهیه کنند که در " صوفی " چاپ شود. هیأت تحریریه

قطب سلسله به هندوستان انتقال یافت، در دوران قطبیت جناب رحمت علیشاه مرقعیت سلسله نعمت الهی دیگر بار تجدید شد و گسترش آن در چهار سوی ایران بیش از همیشه بود و خانقاه ها در گوشه و کنار تجدید حیات پیدا کردند و رونق یافتند و مشایخ جناب رحمت علیشاه به دستگیری و ارشاد مردم مشغول شدند و يك پارچگی و اتحاد محکم و پا برجا بود و تا پایان دوران زعامت ایشان هیچگونه اختلافی وجود نداشت.

بررسی تحولات و تکامل و پیشرفت سلسله نعمت الهی نشان دهنده این واقعیت است که در دوران زعامت حضرت شاه نعمت الله ولی، این طریقت علاوه بر ایران در سایر نقاط و بخصوص در آسیا و آفریقا شهرت یافت و صوفیان نعمت الهی همه جا شناخته شده و مورد اعتماد و احترام بودند.

پس از چندین قرن که طریقت نعمت الهی با توجه به حوادث ایران در گیر تلاطم و دگرگونیهای شد و حتی برای مدت زمانی مرکزیت و محل توقف



قطب العارفين جناب رحمت عليشاه

و از آنجا که ایشان در علوم ظاهری هم مقامی والا داشت گروه گروه به طریقت نعمت اللهی روی آوردند. هنگامی که ایشان به سن هفتاد سالگی به سال ۱۲۷۸ ه. ق. خرقه تهی کردند، مشایخ ایشان در سراسر ایران و خارج از کشور مشخص و معلوم بود و کار صوفیان نظم و ترتیب و قاعده ای خاص داشت. این تک بیت شعر منسوب به ایشان است که گویا تنها سروده همه عمر ایشان باشد، که خود خلاصه ای است از همه خواندنیها، دیدنیها و شنیدنیهای دنیای تصوف.

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل

خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

با رحلت جناب رحمت علیشاه قطبیت و زعامت

سلسله نعمت اللهی به جناب منور علیشاه تفویض

جناب رحمت علیشاه از علما و دانشمندان عصر خویش بود و در طی مدارج تحصیلی و کسب علوم ظاهری نیز در ردیف برجسته ترین عالمان زمان خود به حساب می آمد و با این موقعیت علمی بود که بدنبال يك برخورد غیر مترقبه در "بابا کوهی" مجذوب مستعلیشاه شد و قدم در وادی عشق و صفا نهاد و عطاروار هفت شهر عشق را بسرعت پشت سر گذاشت. دوران سیر و سلوک رحمت علیشاه با مشکلات و ناراحتیهائی از سوی خانواده و حکومت همراه بود و مصائبی پیش آمد که جز با صبر و صفای صوفیانه قابل تحمل نبود و ایشان با ایثار و از خود گذشتگی در برخورد با مسائل، ثبات قدم و استواری خود را ثابت کرد.

با در گذشت مجذوب علیشاه به سال ۱۲۳۸ ه. ق. و وفات مستعلیشاه به سال ۱۲۵۳ ه. ق. کلیه امور سلسله نعمت اللهی و انتظام امور فقر به رحمت علیشاه محول گردید و از اطراف و جوانب و ولایات دور و نزدیک یکسره روی توجه به آن کعبه آمال نهاد و گاهی خود به سر کشی و رسیدگی امور ایشان سفر می نمود (معصوم علیشاه، طرائق الحقایق، ج ۱، ص: ۳۹۲).

دوران زعامت و قطبیت جناب رحمت علیشاه با توجه به ارادتی که محمد شاه قاجار به ایشان داشت وضع خاصی پیدا کرد، چه شاه قاجار با توجه به مقام علمی و موقعیت معنوی، ایشان را: «به منصب صدارت خطه فارس منصوب و به تشخیص و تقریر مقررات و ادارات و وظائف و مرسومات مملکت مزبوره منسوب کرد» (همان مرجع، ص: ۳۹۱).

مقام نایب الصدري فارس نه تنها وسیله ای شد که صوفیان ازگزند قشربون در امان باشند، موجبات عالمگیر شدن شهرت جناب رحمت علیشاه فراهم گردید



قطب العارفين جناب منورعلیشاه

شد. ایشان معروف به حاج آقا محمد فرزند حاج محمد حسن و عموی جناب رحمت علیشاه بودند. جناب منور علیشاه هم علاوه بر استعداد و ذوق، مدارج عالیہ علوم ظاهری را طی کرده و در قدس و تقوی و سیر و سلوک هم سرآمد اقران بودند و بطور کلی در جمیع علوم و فنون نقلیه و عقلیه مقام استادی داشتند.

با اعلام قطبیت جناب منور علیشاه و انتشار اجازه نامه ای که از جناب رحمت علیشاه داشتند همه مشایخ این سلسله در داخل و خارج از کشور با ایشان بیعت کردند. جناب رحمت علیشاه دو نوبت برای جناب منور علیشاه اجازه نامه صادر کرده بودند. اجازه نامه اول در سال ۱۲۷۲ ه. ق. و به هنگامی نوشته شده که جناب رحمت علیشاه عازم سفر کرمان و ماهان بوده اند و به احتیاط و اینکه کسالت داشته اند آن اقدام را کرده اند و اجازه نامه دوم در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۲۷۷ ه. ق. نوشته شده است. (عین اجازه نامه دوم که دستخط جناب رحمت علیشاه است، ضمن همین مقاله جداگانه چاپ میشود.)

دقت در متن اجازه نامه های صادره جای هیچگونه شک و شبهه و حتی تردید باقی نمی گذارد. در متن اجازه نامه اول که در سال ۱۲۷۲ ه. ق. نوشته شده، سه نکته در خور توجه وجود دارد.

۱- تشخیص جناب منور علیشاه به عنوان اعلم واصلح به این عنوان که: «عم اکرم جناب آقا محمد از هر جهت به صلاح و سداد آراسته و از نقایص و معایب پیراسته بوده اند و از ایشان اعلم واصلح نبود...»

۲- تفویض مقام جانشینی به ایشان با این صراحت که: «هرگاه در این سفر اجل فقیر رسید مراقب احوال فقرای سلسله علیه نعمت اللهیه رضویه بشوند...»

۳- دستور به فقرای سلسله که از ایشان تبعیت کنند با این تأکید که: «برادران روحانی و اخوان ایمانی سخن جناب حاجی آقا محمد را در امور شریعت و طریقت بشنوند و اطاعت ایشان را بکنند و از سخنان ایشان بیرون نروند.

اجازه نامه دوم که پنج سال پس از اجازه نامه اول و یکسال قبل از رحلت جناب رحمت علیشاه نوشته شده، صراحت و روشنی بیشتری دارد که نقل چند نکته آن ضروری است.

۱- «در هر وقتی از اوقات شخصی دین دار و پرهیزکار باید که در طریقت حقّه نعمت اللهیه شیخ راه باشد...»

۲- «در این اوقات که فقیر حقیر زین العابدین الشهیر به حاجی میرزا کوچک و رحمتعلی النعمه- اللهی اراه الله حقایق الاشیاء به ارشاد این سلسله

دیگری با شدت و صراحت و با تجلیل و تمجید بیشتر از ایشان صادر شد و جناب سعادت علیشاه مجدداً مامور به اصفهان شدند.

صرف نظر از این مطلب که مستند به سندی نبود و تنها بر اساس شنیده ها نقل شد بررسی متن اجازه نامه جناب رحمت علیشاه به سعادت علیشاه که به استناد آن انشعاب بوجود آمده و سلسله گنابادی پیدا شده چند سؤال را مطرح می سازد.

۱- اگر هم این اجازه نامه گونه ای مجوز جانشینی باشد (که نیست) با توجه به اینکه در متن آن با صراحت تاریخ شوال ۱۲۷۶ ه.ق. دارد، اجازه نامه دوم جناب منورعلیشاه که ده ماه بعد و در تاریخ ۲۲ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۷ ه.ق. صادر شده ناسخ و ناقض آن بوده است، در حالیکه در تاریخ تصوف چنین سابقه ای وجود ندارد که یکی از اقطاب طریقت در سال ۱۲۷۲ ه.ق. جناب منورعلیشاه را به جانشینی انتخاب کنند، در سال ۱۲۷۶ ه.ق. تصمیمشان را عوض نمایند و جانشینی خود را به جناب سعادت علیشاه بدهند و برای بار سوم یکسال بعد در سال ۱۲۷۷ ه.ق. دوباره جناب منورعلیشاه را به این سمت منصوب نمایند.

۲- در متن اجازه نامه جناب سعادت علیشاه نکته ای که مشخص کننده مقام جانشینی ایشان باشد نیست، بخصوص که در متن هر دو اجازه نامه مربوط به جناب منورعلیشاه این مسئله با صراحت قید شده. گذشته از این در متن اجازه نامه جناب سعادت علیشاه آمده است که: «مکشوف رای سعادت پیرای فقرای سلسله علیه نعمت اللهیه و رهروان طریقت رضویه مرتضویه می دارد که چون این فقیر صداقت تخمیر درویش رحمت علی معروف به حاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود در آن دانسته که هریک از سالکین

مآذون و مفتخر است و نظر به اینکه عمر فقیر قریب به آخر است و بعد از خود باید شخصی ...»

۳- «جناب عم اکرم حاجی آقا محمد را مآذون و مامور به هدایت طالبین و ارشاد سلسله نعمت اللهیه نمودم...»

۴- «باید پس از فوت فقیر بهرنحوه صلاح بدانند در ترویج طریقت رضویه سعی فرمایند...»

با توجه به نکاتی که اشاره شد برای هر شخص بی طرفی یقین می شود که جناب رحمتعلیشاه برای جانشینی خود جناب منورعلیشاه را تعیین کرده و ابهامی هم به جای نگذاشته اند که جای بحث باشد و بر همین اساس بوده است که همه مشایخ در داخل و خارج از کشور از ایشان تبعیت کردند و تنها شیخ سلسله نعمت اللهی در اصفهان جناب ملا محمد کاظم ملقب به سعادت علیشاه تسلیم نشد و اجازه نامه ای را که برای ارشاد و دستگیری فقرای اصفهان داشت بعنوان اجازه جانشینی جناب رحمتعلیشاه قلمداد کرد و کوس جدائی زد و نخستین انشعاب را در سلسله نعمت اللهیه بوجود آورد. (متن دستخط و اجازه نامه در همین مقاله جداگانه چاپ می شود.)

در اجازه نامه ای که جناب رحمتعلیشاه به سعادت علیشاه داده اند يك جا با صراحت عنوان شده است « مجدداً» که بر اساس آنچه سینه به سینه نقل شده حکایت از آن دارد که چون اجازه نامه اولیه ای که جناب رحمتعلیشاه به سعادت علیشاه دادند و ایشان را روانه اصفهان کردند، با توجه به بیسواد بودن ایشان کار برد لازم را نداشت و رهروان طریقت نعمت اللهی در اصفهان توجه لازم را نکردند و موجبات مراجعت جناب سعادت علیشاه به شیراز شد، از سر ناراحتی و بخاطر حفظ مقام معنوی جناب سعادت علیشاه بناچار از سوی جناب رحمتعلیشاه اجازه نامه

سلسله علیه را که متصف به صفات صلاح و سداد و قابل هدایت طالبین راه نجات و ارشاد یابد باید ماذون در تلقین اوراد و اذکار و مامور به تبلیغ اسرار اولیای عالمقدار نماید لهذا...»

باتوجه به این عنوان که جناب رحمت علیشاه روی این نکته تکیه کرده اند: «که هر يك از...» بنابراین جنبه خاص نداشته و نمونه این اجازه نامه شامل همه کسانی می شود که به فرموده ایشان: «متصف به صفات صلاح...» باشند.

۳- در متن اجازه نامه، ایشان جناب سعادت علیشاه را محکوم به ارشاد طالبین و مأذون در تلقین اوراد و اذکار قلبیه نموده اند و لقب سعادت علیشاه را به ایشان مرحمت کرده اند در حالیکه در اجازه نامه های جناب منور علیشاه صحبت از انتخاب اعلم و اصلح و تعیین جانشین برای بعد از مرگ است و اینکه جناب منور علیشاه باید پس از مرگ ایشان امور صوفیان سلسله را به عهده بگیرند.

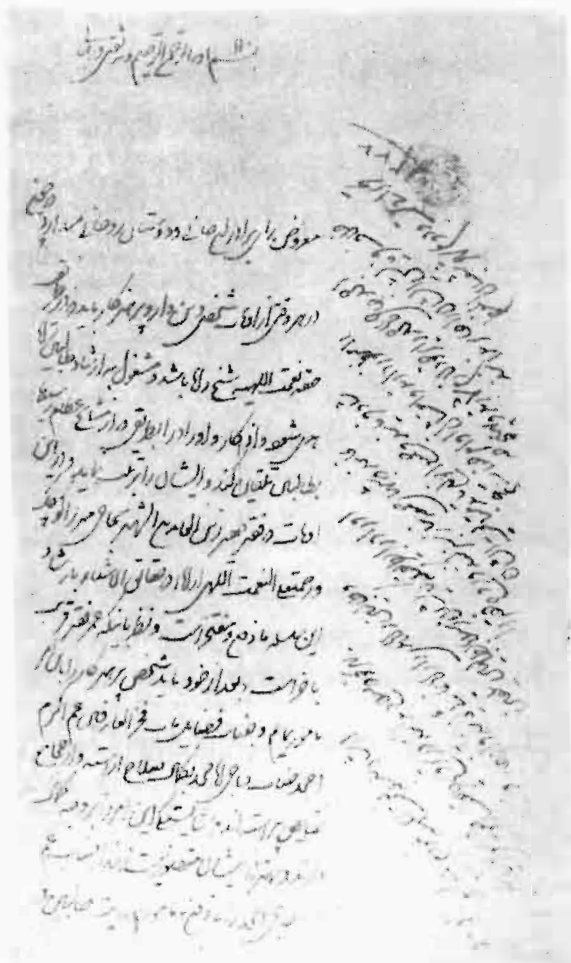
تنها احتمال دارد که نکاتی چند از موارد مندرج در اجازه نامه مورد استناد جناب سعادت علیشاه و پیروان ایشان به عنوان دلیل جانشینی قرار گرفته باشد که بشرح زیر به آنها اشاره می شود:

۱- اینکه در متن اجازه نامه اشاره به اصفهان نشده و جنبه عمومی دارد، در حالیکه در هیچ يك از دو اجازه نامه جناب منورعلیشاه هم این نکته نیست بااین تفاوت که جناب سعادت علیشاه بطور قطع و یقین پس از دریافت اجازه نامه مورد بحث راهی اصفهان شده و در این شهر اقامت نموده و به ارشاد مشغول شده اند.

۲- اینکه: «فقرای سلسله علیه نعمت اللهیه هم از اطاعت و انقیاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول

فقیر شمارند.» در اینمورد نیز علاوه بر اشاره به موضوع «مجددأ» که قبلاً اشاره شد باید یاد آوری نمود که نظیر این متن در اجازه نامه بسیاری از مشایخ طریقت دیده می شود و در هر دو اجازه نامه جناب منور علیشاه، نظیر این مطلب وجود دارد: «مقرر اینکه برادران روحانی و اخوان ایمانی سخن جناب حاجی آقا محمد را در امور شریعت و طریقت بشنوند و اطاعت ایشان را بکنند و از سخنان ایشان بیرون نروند...» و یا: «جمیع اخوان باید متابعت ایشان را منظور دارند و امثال او امر جناب عم امجد حاجی آقا محمد را بر خود لازم شمارند و بهیچوجه خلاف فرمایش ایشان را جایز ندانند...»

بهر تقدیر با درگذشت جناب رحمت علیشاه نخستین انشعاب پیش آمد و جناب سعادت علیشاه که مردی امّی و بیسواد بود ولی در طی مقامات معنوی با عنایت و ارشاد جناب رحمت علیشاه مقامی کسب کرده بود، از متابعت جناب منور علیشاه سر باز زد و بدنبال درگذشت ایشان جناب حاجی ملا سلطانعلی گنابادی که در برخوردی با جناب سعادت علیشاه، مجذوب ایشان شده و به اصفهان آمده و در خدمتش بوده به بیدخت (از توابع گناباد در استان خراسان) مراجعت نمود و به دستگیری طالبین مشغول شد و جمعیت برادران گنابادی را بوجود آورد. پس از رحلت ایشان فرزندشان جناب حاج ملا علی ملقب به نورعلیشاه مقام ارشاد یافت و پس از ایشان فرزندشان جناب حاج شیخ محمد حسن ملقب به صالح علیشاه جانشین شد و با درگذشت آن جناب، فرزندشان جناب سلطان حسین تابنده که اینک در قید حیات و مقیم ایران هستند سرپرستی رهروان طریقت گنابادی را عهده دارند.



متن دستخط جناب رحمت علیشاه در مورد قطبیت جناب منورعلیشاه که در سال ۱۲۷۷ ه.ق. صادر شده است.

فرمایش ایشان را جایزندانند.

تحریرا فی بیست و دوم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۷. محل مهر عبده زین العابدین

اجازه نامه جناب سعادت علیشاه که در سال ۱۲۷۶ ه.ق. صادر شده است

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتی ورجائی
بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطايا و درود
و صلوات بی منتها بر روان پاک پیشوای اصفیا و سید
انبیا و سلام و تحیات بروح پرفتح سرمایه خاتم اولیا و

در شماره آینده انشعاب دوم و پیدایش برادران صفائی و یا صفی علیشاهی را بررسی خواهیم کرد.

اجازه نامه جناب منورعلیشاه که در سال ۱۲۷۷ ه.ق. صادر شده است

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی ورجائی.
معروض رای برادران جانی و دوستان روحانی می دارد که چون در هر وقتی از اوقات شخصی دین دار و پرهیزکار باید که در طریقت حقه نعمت الهی شیخ راه باشد و مشغول به ارشاد طالبین راه هدی شود و اذکار و اوراد را به طریقی که از مشایخ عظام رسیده به طالبین تلقین کند و ایشان را تربیت نماید و در این اوقات که فقیر حقیر زین العابدین الشهیر به حاجی میرزا کوچک و رحمتعلی النعمة الهی اراه الله حقایق الاشیاء به ارشاد این سلسله ماذون و مفتخر است و نظر به اینکه عمر فقیر قریب به آخر است و بعد از خود باید شخصی پرهیزکار را به این امر مامور نمایم و جناب فضائل مآب فخر العارفین عم اکرم امجد جناب حاج آقا محمد به کمال صلاح آراسته و از جوامع نقائص پیراسته اند و شایستگی این امر را بر وجه کمال دارند و بهتر از ایشان متصور نیست لهذا جناب عم اکرم حاجی آقا محمد را ماذون و مامور به هدایت طالبین و ارشاد سلسله نعمت الهیه نمودم. باید پس از فوت فقیر بهر نحو که صلاح بدانند در ترویج طریقت رضویه سعی فرمایند و طالبین راه هدی را راهنمایی نمایند و اذکار و اوراد را بطریقی که به ایشان رسیده به طالبین تلقین نمایند و شبهای جمعه نیاز سبز کنند و روح فقیر را شاد فرمایند و جمیع اخوان باید متابعت ایشان را منظور دارند و امتثال اوامر جناب عم امجد حاجی آقا محمد را بر خود لازم شمارند و بهیچوجه خلاف

بسم الله الرحمن الرحیم و بیضا

بعد از وفات حضرت و اهل بیت و در حدود سال ۱۲۷۶ هجری قمری در شهر اصفهان در نزد شیخ محمد باقر

بروز بر تضرع سرایه ظاهر و با بیان بیشتر از معانی و احوال و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و این برادر از نظر سلسله توحید و الهیه در هر روز از طریق رضوی و تفسیر معنی و احوال و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

معروف به آنکه تکلیف الهیه در این راه است که هرگز از سلسله تضرع معنی و احوال و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

و تا بعد از این طایفه و در هر روز از طریق اهل بیت و در هر روز از او غزلی خوانده می‌شد.

متن دستخط جناب رحمت علیشاه در مورد شهنویز جناب ملا محمد کاظم سعادت علیشاه که در سال ۱۲۷۶ ه. ق. صادر شده است.

پیشوای اوصیا و اولاد امجاد و ائمه هدی و پیروان او اعنی راهنمایان طریقت بیضا مکشوف رأی سعادت پیرای فقرای سلسله علیه نعمت الهیه و رهروان طریقت رضویه مرتضویه می دارد که چون این فقیر صداقت تخمیر درویش رحمت علی معروف به حاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود در آن دانسته که هر یک از سالکین سلسله علیه را که متصف به صفات صلاح و سداد و قابل هدایت طالبین راه نجات و

رشاد یابد ماذون در تلقین او را و اذکار و مأمور به تبلیغ اسرار اولیای عالمقدار نماید لهذا در این تاریخ که شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۶ هجری است مجددا عالیجناب معارف اکتساب عوارف انتساب محامد و مکارم و مشایخ القاب آقا محمد کاظم معروف به شیخ زین الدین طاب ثراه که بحلیه اوصاف حمیده آراسته و از رذایل صفات نفسانی پیراسته است محکوم به ارشاد طالبین و ماذون در تلقین او را و اذکار قلبیه و قالبیه مأثوره از اولیاء راشدین نمودم و ایشان را در طریقت درویش سعادت علی شاه ملقب ساختم تا طالبان سعادت ابدی و لب تشنگان زلال سرمدی از برکت صحبت ایشان بهره یاب و از چشمه سار فیوضات باطنیه ایشان سیرآب گردند. جناب مشار الیه بایدهمت اولیاء را پیشنهاد نموده از ارشاد طالبین و تربیت سالکین و انذار منکرین دقیقه ای فرو گذاشت ننمایند و فقرای سلسله علیه نعمت الهیه هم از اطاعت و انقیاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند و در لیالی متبرکه فقرای صادق راجع نموده بذکر خدا مشغول شوند و فقیر را از دعا فراموش ننمایند و انشاء الله پیوسته در ازدیاد لوازم محبت و صفا و استحکام قواعد فقر و فنا کوشش نمایند. انه ولی الاجابة والسلام علی من اتبع الهدی و التزم احکام متابعة المصطفی و ائمة الهدی علیهم آلاف التحية والثناء.

محل مهر: عبده زین العابدین

منابع

معصوم علیشاه شیرازی. (۱۳۱۸ ش). طرائق الحقایق، جلد اول، کتابخانه سنائی، تهران.
 دکتر جوادی نوری بخش. (۱۳۴۳ ش). گلستان جاوید، دفتر نهم، انتشارات خانقاه نعمت الهی، تهران.

بشنو از می

از: مولانا دکتر جواد نوربخش

تا که دستت را نگیرد دست حق
کسی تواند بود جانت مست حق
بادهء عشق خدا مستت کند
تا که از هستی تهی دستت کند
بادهء حق در کلاه و خرقه نیست
جستن این فرقه و آن فرقه نیست
نیست کشکول و تبرزین راز عشق
مرد بایدتا شود جانباز عشق
نیست درویشی به داد و ولوله
نیست طوماری بلند از سلسله
سلسله باید ولی برپای دل
تا به گوش جان رسد آوای دل

دل که از عشق الهی چاک شد
در طریقت آمد و چالاک شد
دست زد بر دامن صاحبدلی
یافت در کوی محبت منزلی
تا به مستی بی دل و بی خویش شد
از وفا در کوی حق درویش شد
بادهء بی غش بجامش ریختند
از می وحدت به کامش ریختند
در فنای خود ز هستی در گذشت
از وجود خود به مستی در گذشت
از من و مای مجازی دور ماند
در دیار نیستی مستور ماند
از جهان ما و تو بیگانه شد
بی نیاز از باده و پیمانان شد
با وصال حق ز هر قیدی برید
جان بجانان داد و او را برگزید



بشنو از می ، چون حکایت می کند
از خم وحدت روایت می کند
گرچه رنگارنگ باشد می ، می است
این کسی داند که سرمست از وی است
بگذر از نقش خیال رنگ و بو
تا به بینی باده ها از یک سبو
رنگ دیدن گیج و مهجورت کند
از می و میخوارگی دورت کند

باده نوشی می دهد مستی ترا
می رهاند باده از هستی ترا
نام می ، کی مشکلات آسان کند
جام بی می کی تنت را جان کند
نام می جام است ، عین باده نیست
می پرستی راه و رسمی ساده نیست
باده باید خورد لیک از جام می
مست کی سازد کسی را نام می
باده را باید به جان آمیختن
سود نهد در گریبان ریختن
در گریبان ریختی می را به فن
روز و شب گونی سخن از ما و من
می ندانستی حریفان حاضرند
بر تو و مکر و فریب ناظرند
از نگاهت پی به حالت می برند
بر زبان و قیل و قالت ننگرند

عشق حق ریزد به جامت باده را
از ریا نتوان گرفت این داده را
تا نخواهد حق نگردي باده نوش
ره نیایی در حریم می فروش
تا نیفتد مهر حق بر بام تو
نشئه این می نیابد کام تو

زنبور عسل و خرمگس

از: علی اصغر مظهري

گفت این بد هیبت نادان که بود
آن همه دعوی ماومن چه بود
گوئیا او بسته و خویش شماست
در پی شاهد است و هم کیش شماست
صحبت از عطر و گل و بو می کند
جستجوی شاهد هر سو می کند
گفت زنبور عسل پروانه را
آنچه گفتی کذب بود و ناروا
خرمگس گراز نژاد و جنس ماست
زندگی ما او از هم جداست
گرچه يك شکل است پروبال ما
هست او بیگانه با احوال ما
همزبانی گر نشان خویشی است
همدلی سرمایه هم کیشی است
فربه است او بس کثافت خورده است
در تن مردارها سر برده است
نی به دل سوز است او را نه شرر
نی ز درد عاشقی دارد خیر
پیش او گنداب و عطر گل یکی است
شاهد او غیر از کثافت هیچ نیست
او به هر بیغولہ ای سر می کند
هرچه می بیند لیبی تر می کند
در گلستان گاه اگر سر می زند
در پی مُردار این در میزند

من فقط از شیرہ گل می خورم
شاهد را با جان خود می پرورم
شامه ام با عطر گلها آشناست
شیرہ ای کان شاهد گردد پُر بهاست
نیست هر بو عطرو هر خر زهره گل
فرق دارد شیرہ انگور و مل

نیست ما را نسبتی با خرمگس
باغ هم گل پرورد هم خار و خس

تابستان ۱۳۶۸ - ونکوور - کانادا

در کنار برکه ای در بوستان
شور و حالی بود بین دوستان
غنچه ای شیدا گریبان می درید
گرد آن پروانه ای پر می کشید
بود زنبور عسل در گیرو دار
تا به دامان گلی گیرد قرار
جملگی بودند غرق شور و حال
خرمگس آمد زره باقیل و قال
گفت: بگذارید عشق و سوز و ساز
از چه دارید این همه راز و نیاز
چیست این کار و تلاش و جستجو
بال می ریزید هر جا کو بکو
گرچه عمری در گلستان زیستید
همچو من دارا و فربه نیستید
گل پرستید ن کجا دارد ثمر
تا ابد آواره اید و دریدر
جستجوی شاهد گل دیوانگی است
شیرہ گل بیش از يك قطره نیست
همره من بال بگشائید و پر
تابنوشانم شمارا شاهد تر
من نشانی دارم از انبارها
شاهد شیرین روی هم خروارها
زود برخیزید چون وقت است تنگ
نیست جای ماندن و گاه درنگ

خرمگس تا بر فراز گل رسید
گل گریبان بست و رخ درهم کشید
پاسخش پروانه با پرواز داد
بال سوی برکه ای دیگر گشاد
در پی اش بر خاست زنبور عسل
پرگشود و دور شد از آن محل
گفت: یا جای تو یا جای من است
پاسخ احمق فقط لب بستن است

گوشه ای دیگر کنار مرغزار
کرد از او پروانه پرسش بی شمار



زين المادين فاکر "صابر". شيخ سلسله.
نعمت الله، متوفى بسال ۱۳۵۶ هجری

صفای قدمت

نوشته : ع - ۱ - م کرمانی

هیکل نحیف و کوچکش در خود فرو رفته و بر تخت پوست نشسته بود. بر زمین خانقاه بوسه زدم و یا علی گفتم که سر برداشت و با چهره ای شاداب و لبخندی گرم و محبت آمیز در من نگرست و با گفتن "صفای قدمت" با اشاره دست به کنار خویشم خواند.

زانو به زانویش نشستم و عرض ارادت کردم، بار دیگر "صفای قدمت" را تکرار کرد و چون درویشی جلوم چای داغ گذاشت بسته سیگار اشونیش را تعارفم کرد که آن را گونه ای اجازه سیگار کشیدن تلقی کردم و با آنکه از آن سیگار نمی کشیدم با اشتیاق پذیرا شدم و خواستم که سیگار او را هم روشن کنم که پیشدستی کرد و با کبریت خود آتشم زد!! و چون بار دیگر و از سر شوق تشکر کردم برای سومین بار "صفای قدمت" را تکرار کرد و مرا به عالم مستی برد که خود اهل رمز و راز بودم و با آنچه در باره او می دانستم در یافتن که مهرش در دلم نشسته است.

حضور فردی ناشناس در جمع چند نفری درویشان که گرد اطاق نشسته بودند و یا از راه می رسیدند و به آنها می پیوستند شاخص بود، اما بخاطر آنکه هرکس در حال خودش بود به دیگران کاری نداشت مطلبی پیش نیامد. نوجوان درویشی چند غزل با شور و حال خواند و سرانجام باردیگر چای را خوردیم و شیخ از جای برخاست و همه به احترامش ایستادیم، بی آنکه نام و نشانی از من بگیرد با اشاره سر خداحافظی کرد و چون از محبتش تشکر کردم خندید که: خانه، خانه مولاست و

شنیده بودم که در آن شهر رندی شیدا و بی اعتنا به کاینات، شیخ درویشان است و مورد احترام و اکرام ایشان، که خود را هیچ می داند و خاکی خاکی است. قضای روزگار مرا به آن شهر انداخت و به مأموریتی چند هفته ای رفتم که چهار ساله شد!

هفته اول اقامتم به یاد او افتادم و بر آن شدم سراغی از آن رند خرابات نشین بگیرم و دیداری با آن درویش خاکی که می گفتند مردی بی هستی است داشته باشم. از دو نفر آشنائی که در آن شهر داشتم و آن روزها تنها معاشران و بقولی مشاورانم بودند سراغ درویشان را گرفتم و از شیخ شهر ایشان پرسیدم. آنکه بازرگان بود برآشفت که تورا با این مردم بی دین و آئین چه کار! و دیگری که سالها بکار معلمی اشتغال داشت آنقدر محرمانه و در لفافه و با ایهام و ابهام پاسخ داد که دریافتم به درویشان نظری مساعد داردا ما احتیاط کار است که مگر لطمه ای به کار و زندگی او داشته باشد!

شهر کوچک بود و پیدا کردن خانقاه که در نزدیکی محل اقامتم بود به سادگی انجام شد. در حاشیه یک خیابان خاکی سردر خانه مانندی را نشانه گرفتم که بر در ورودی آن آرم خانقاه نشسته بود. دو روز بعد غروب پنجشنبه پیاده به آنجا رسیدم و سر زده وارد کردم و به ساختمان کوچک خشت و گلی که از دو سه اطاق کنار هم تشکیل میشد قدم گذاشتم. در آستانه در که ایستادم او را شناختم که روبروی من با

با او دیداری داشته باشم و منتظر شنیدن "صفای قدمت" بودم. لحظه ای ساکت شد و حرفی نزد و بعد هم اشاره کرد که روز یکشنبه ساعتی قبل از غروب در خانقاه منتظر دیدارم خواهد بود.

رفت و مرا غمزده رها کرد، نه "صفای قدمت" در کار بود و نه آن لطف و محبت و خنده دفعه پیش. برخاستم که بروم آن کس که مرا به خیال خودش به شیخ معرفی کرده بود و خیلی هم راضی بود پیش آمد و با طرح سؤالات گوناگون کوشش داشت که بداند کیستم و در جستجوی چه چیزی به خانقاه آمده ام که چون جوابهای کوتاه و مبهمی به او دادم سرانجام اشاره کرد که خود مسئولیتی در خانقاه دارد و باید بداند که از درویشان و در طریقت ایشانم یا در طلب و جستجو آمده ام. در او نگرستم و با پاسخی مبهم سرگردانش کردم که نمی خواستم پیش از گفتگو با شیخ به او مطلبی گفته باشم، پاسخی را که دادم "انسان تا دم گورهم در طلب است و در جستجو است" با خودش تکرار کرد و باخنده ای پر معنا برایم آرزوی موفقیت کرد و به خدایم سپرد.

تا یکشنبه بیشتر ساعات و دقائق بیکاریم بیاد شیخ گذشت و چون روز موعود رسید و بدیدنش رفتم در گوشه اطاق کوچک ساختمان منتظرم بود، دیگر بار "صفای قدمت" را عنایت کرد و چون در حضورش نشستم و برای نخستین بار به شیوه درویشان پنجه در پنجه اش افکندم و بردست و روی هم بوسه زدیم گمان کردم که متعجب خواهد شد اما با همان لبخند و همان آرامش با عظمتش مرا به کنار خویش نشاناند. نه از شغل و کار و مسئولیتم سؤال کرد، و نه پرسید که چه گونه درویشی هستم و چه سابقه ای دارم، تنها از تنهائیم در آن شهر سخن گفت و اینکه در آن محیط کوچک بدون داشتن دوست و آشنا و خانه و زندگی

چون بدنبالش تا آستانه حیات آمدم و مؤذبانه اظهار امیدواری کردم که بار دیگر به دیدارش نائل شوم "صفای قدمت" را یکبار دیگر نثارم کرد و رفت.

بارفتن شیخ با درویشان به گفتگو نشستم و خودم را بنام معرفی کردم، اما هنوز کسی نمی دانست که خود اهل دردم و دلسوخته ای مستمند. ساعتی دیگر ماندم و از هر دری سخنی گفتیم و از راهی که آمده بودم باز گشتم. سبک بال می پریدم و شوقی در دل و شوری در سر داشتم که دیدار شیخ خاکی کار خودش را کرده بود. روز شنبه یکی از همکاران اداری را که محرم می پنداشتم مامور کردم تا از حال و کار شیخ برایم خبر بگیرد و جا و مکانش را پیدا کند که مصمم بودم به دیدارش بروم ولی چون خبرداد که در خانه یکی از بازرگانان شهر که داماد اوست زندگی می کند و خود نیز شغل و محل کاری مستقل ندارد، تکان خوردم و بار غمی بردلم نشست. چند روزی را که تا پنجشنبه طول کشید با بیم و امید سپری کردم و غروب روز پنجشنبه دیگر بار خواسته و نخواستسته بسوی او کشیده شدم و ساعتی بعد بازم زانو به زانوی شیخ بودم.

درویشی که از کارکنان حکومتی بود و مرا در دفتر استاندار دیده بود و بقول خودش از حضور من در کنار شیخ متعجب می نمود کنارم نشست و با ابراز آشنائی مقداری از تعارفات معمول نثارم کرد و در عین حال مرا به شیخ معرفی کرد. من به سیمای شیخ که در من و آن درویش می نگرستم خیره شده بودم تا عکس العمل او را بدانم و در دل خدا خدا می کردم، همان باشد که می خواستم و چنین شد. سرش فرو افتاد و ساکت ماند و سخنی نگفت و به آنچه شنیده بود اعتنا نکرد. چون برخاست که برود باز هم بدنبالش به داخل حیات رفتم و به او گفتم که می خواهم در خلوت

انجام خود را باز نشسته کرده بود. با مختصر در آمد ماهانه ای که از اجاره دک‌ن نجاری بدست می آمد و گمان کنم که روزانه حدود بیست ریال بود زندگی شاهانه ای داشت. در اوج استغنا وی نیازی و در نهایت پاکبازی گذران میکرد و به فلك اعتنا نداشت، حتی دامادش که بازرگان بود و درویشی با صفا و از مریدان شیخ، نمی توانست میزبان او باشد و بارها گلایه داشت که شیخ به او عنایتی ندارد و حتی خدمت عاشقانه داماد و دختر و نوه های خود را هم که همه، از ارادتمندان هستند نمی پذیرد و ترجیح میدهد که خود همه بار مسئولیت زندگی را به دوش بکشد.

شنیده بودم که شیخ پروزگار جوانی در زمره بزن بهادران آرغه شهر بوده و احترام و موقعیت خاصی داشته. یکبار که درخلوت ماجرا را از او سؤال کردم خندید و با فروتنی پاسخ داد که:

من نه از عیاران بودم و نه در زمره جوانمردان که آنان مردانی نامی و خدمتگزار بودند اما من هم در حد خودم کوشش داشتم که اگر ازیشان نیستم در طریقشان گام بردارم که آنها مردمی آزاده بودند و تلاش می کردند بارغمی از دوش صاحب دردی بر دارند و گره از کار فروبسته ای بکشایند، تنها تفاوت آنان با درویشان و بقولی برتری صوفیان صافی بر عیاران و جوانمردان این بود که آنان به قصد کسب شهرت و آبرو و برحسب وظیفه ای که در محل خود برای حمایت از مردم ضعیف و در طریق پاسداری از آزادی به عهده گرفته بودند به این خدمت همت می گماشتند در حالیکه درویشان بر کنار از تظاهر و بدون توجه و درخواست پاداش و یا کسب شهرت و عنوان، تنها برای رضای دوست و انجام يك خدمت اجتماعی ادای وظیفه می کنند و اگر لازم باشد گاه کارشان به ایشار هم کشیده میشود که آن خود مقامی ویژه است و مبحثی جدا گانه دارد و همگان را کسب آن افتخار میسر نیست و برای اینهمه اجر آخروی هم لازم

چگونه شبی به روز می کنم پرسش داشت. به او گفتم از درویشانم و در طریقت ایشان، ماموریتی کوتاه در آن شهر دارم و سرپرستی سازمانی برای چند هفته به عهده ام واگذار شده تاشکلی را حل کنم و به تهران باز گردم و چون شنیده بودم که شیخ ما، رندی عافیت سوز است و خاکی، بیدارش آمده ام و بعد هم عذرخواهی کردم که آشنائی نداده، به جمع درویشان وارد شده ام. لبخندی زد و باهمان آرامش همیشگی گفت که: «نا آشنا را در حلقه درویشان جانی نیست و آنانکه هوائی در سر و آتشی در دل ندارند و سوز و دردی نمی شناسند به جمع مستان کشیده نمی شوند و آن هم که به پای خود به خرابات می آید آشناست که راز درویشان عشق دوست است و رمز ایشان محبت اوست و همین اشتراك حال است که عاشقان را بسوی هم می کشد و در حلقه صفا می نشانند.»

چون برخاستم که بروم لحظه ای در من خیره ماند و گفت: «گمان نکنم که به این زودی ها از شهر ما خلاص شوی که خاکش دامنگیر است.»

و چون خواستم لب بسخن بگشایم اضافه کرد که: «در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست شما هم که راضی به رضای حق هستید.»

ساکت ماندم و از هم جدا شدیم و بگونه ای که پیش بینی کرد ماموریت چند هفته ای موقت، چهار ساله شد و در تمامی آن سالها یکی از دلخوشیهای من در آن دیار غربت دیدار آن رند بی هستی بود که هفته ای حد اقل یکبار در جمع درویشان و در حلقه ایشان زیارتش می کردم و هر از گاهی نیز او را به خانه خود می بردم و ساعتها در حضورش دنیا و مافیها را فراموش می کردم.

شیخ ما روزگاری را به کار نجاری پرداخته و سر

ندارند که صوفی صافی کسی است که از دو دنیا، دوست را گزیده باشد.

شیخ مردی متوکل بود و در همه شئون زندگی دم را غنیمت می شمرد. به دیروز بی اعتنا بود و پروائی از فردا نداشت. اوایل آشنائی مان يك بار که روزی را در خدمتش به شب آورده بودم چون عزم رفتن کرد استدعا کردم دو بسته سیگار اشنو را که در حضورش بود و می دانست مورد استفاده من نیست با خود ببرد. با آنکه می دانست چیز بی ارزشی است و میزبان ارادت خالصانه مرا هم نسبت به خودش باور داشت خندید و گفت که سیگار مورد نیاز امشبم در جیب است و تا فردا هم خدا کریم و از همه مهمتر سرنوشت مان نامعلوم است و من هم عادت به پس انداز ندارم.

در اجتماعات عمومی و جشن ها و آمد و رفت ها طوری خود را میان مردم و در جمع درویشان گم می کرد که کسی گمان نمی برد از خادمان خانقاه است و پر هیز داشت که او را بنام شیخ بشناسند. در اجتماع صوفیان نیز به شیوه همه مردان خاکی و اهل دل با درویشان برخوردی صوفیانه داشت که موجب میشد همگان پروانه وار گرد شمع وجودش بگردند.

در طول همه آن سالها که در خدمتش بودم و بارها و بارها شعر خواندیم و شنیدیم هرگز نگفت که طبع شعری دارد و تنها خود را دوستدار شعر نشان می داد ولی پس از مرگش ساقی نامه ای از او باقی ماند که شور و حالی داشت و درویشان در آئین خاک سپاری او خواندند و به روانش درود فرستادند. افسوس که مرا افتخار آن نبود که سالهای پر بار آخر عمرش را در خدمتش باشم و از مرگش نیز به موقع خبر دار نشدم تا در آئین خاک سپاریش شرکت کنم اما هنوز که هنوز است "صفای قدمت" او در گوش دل و جانم زنگ می زند.

این ساقی نامه شاید تنها یادگار اوست، او که شیخ خانقاه زاهدان بود و نامش زین العابدین شاکر و از سوی پیر طریقت درویشان دکتر جواد نوربخش لقب "صابر علی" داشت، لقبی که بحق زیننده آن مرد صبور و بردبار و درعین حال پر بار بود، یادش بخیر و روانش شاد.

ساقی نامه

از: زین العابدین شاکر "صابر علی"

مرا تا که دل سوی میخانه شد
گرفتار آن یار جانانه شد
شدم تا خراباتی و می گسار
شب و روز يك دم ندارم قرار
بده ساقیا يك دو جام دگر
که مستانه از خود شوم بی خیر
از آن می که بی خویش و مستم کند
به دنیای دل حق پرستم کند
تو ای صوفی از خویش بیگانه شو
گرفتار آن یار جانانه شو
بخور می دمدام گر اهل دلی
از آن می که نوشید "صابر علی"
همه تالب گور می نوش کن
غم هر دو عالم فراموش کن
عزیزان چورفتم از این روزگار
به شادی بریدم به سوی مزار
مبادا دمی نوحه خوانی کنید
همه کف زنان شادمانی کنید
به گوئید باهم به صوت جلی
علی، علی، علی، علی، علی
شود روح "شاکر" از این عشق شاد
که چون قطره در کاس دریا فتاد



مشرق کے تبریز

عارف گمنام قرن نهم هجری

از: لئونارد لوئیسون

افاضل روزگار و اهالی اختیار بوده. «
به نوشته ابن کربلائی مشرقی در اوایل جوانی
همانند پدرش مرید مغربی بوده ولی بعدها خدمت
دیگر اکابر زمان خود نظیر خواجه علی صفوی^۲ و
شیخ زین الدین خوافی^۳ رسیده است.
خواجه عبدالرحیم مشرقی علاوه بر سرودن
اشعار صوفیانه در هنر خوشنویسی سرآمد روزگار بود که
در تاریخچه خوشنویسی آذربایجان و خراسان از او
ذکر شده است. مشرقی را در ابتدا «بواسطه اشتغال به
علوم ظاهری و باطنی واعراض از مالا ینفع چندان
توجهی بخط نبوده و آن امر را بپیرادرزرگ خود خواجه
عبدالحی واگذاشته بود.» ولی با درگذشت برادر خود
در جوانی و با توجه به اهمیتی که هنر خوشنویسی در
آن زمان داشت به آن هنر توجه کرد:

بعد از آن خواجه عبد الرحیم باز بالضروره که
مردم را بخط رجوعست التفات بجانب خط
کرده اند. مولانا نعمت اللہ بواب^۴ و مولانا
محمد خلیلی و مولانا عبد الواسع و غیرهم از
ظل تربیت حضرت خواجه خوشنویس شده اند.
و خواجه عبد الرحیم فیض از پدر خود گرفته
اند و از خدمت دیگر مشایخ نیز مستفیض
شده اند مثل مولانا محمد مغربی و حضرت
شیخ کمال خجندی و حضرت سلطان خواجه
علی صفوی و شیخ زین الدین خوافی و
غیرهم.

دیگر مشهور است که حضرت خواجه عبد
الرحیم در چهل روز یک مصحف می نوشته و
بطریق لطیفه می فرموده اند که ما بچله می

در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری در
تبریز، مرکز سیاسی و فرهنگی ایران، گروه ارزنده ای
از شعرای صوفی میزیستند. دوستی و همصحبتی
و معاشرت آنها بایکدیگر و پیروی آن جمع از اصول
تصوف گونه ای نهضت ادبی در تاریخ ادبیات فارسی
بود، که ما در جای دیگر بعنوان "مکتب تبریز"
معرفی کرده ایم^۱. اینک برای معرفی نظریات عرفانی
و ادبی این مکتب سعی خواهیم کرد عضوی ناشناخته و
شاعری گمنام معرفی کنیم، هرچند که این شاعر و
عارف صوفی - عبدالرحیم خلوتی (متخلص به
"مشرقی" یا "شمس مشرقی") - مورد توجه تذکره
نویسان و نویسندگان تاریخ ادبیات فارسی در شرق و
غرب نبوده است.

روضات الجنان مهمترین تذکره آن دوران در
شرح زندگی دانشمندان، صوفیان و اولیاء تبریز بوده
و در سال ۹۷۵ هجری توسط حافظ حسین ابن کربلائی
تألیف شده است تنها مدرک تاریخی است که شرح
مفصلی از تاریخچه زندگی مشرقی به دست داده و ما
برای آشنا شدن با بیوگرافی شاعر قسمت‌های مناسبی از
آن را نقل می کنیم :

«حضرت خواجه عبد الرحیم المشهور بخلوتی
پسر مولانا شمس الدین محمد الاقطابی المشرقی
التبریزی مولداً و النخجوانی محتداً، و الضیاء الملکی
العثمانی نسباً، قدس الله روحه العزیزست که از اکابر و

بوده‌اند. در اثنای مجلس از مشکلات علم تصوف از حضار مجلس سئوالی کرد، خواجه عبدالرحیم سؤال وی را به اجوبه گوناگون شایسته و بایسته لایق و موافق اصطلاحات این طبقه علیه بیان فرمود و مشارالیه را محظوظ و مسکوت ساخت. مولانا شیخ از روی تعظیم و تکریم و تعجب گفت: پسر مولانا شمس‌الدین محمد مشرقی، ما می‌پنداشتیم که شما همین خوشنویسید. شما خود دانشمند متبحر نیز هستید" (ابن کریلایی ۱۳۴۴ ه. ش. جلد ۱، ص ۸۶).

مشرقی علاوه بر نبوغ شعری و توانائی در رشته تصوف نظری یکی از مهمترین تاریخچه نویسان فرهنگ عرفانی روزگار خود بود. ابن کریلایی در نگارش شرح زندگی پنج حکیم صوفی [کمال خجندی (روضات الجنان، جلد ۱، ص ۵۰۹)، شرف‌الدین طارمی (جلد ۱، ص ۲۲۵)، بابا فرج تبریزی (جلد ۱، ص ۳۷۷)، ابومنصور محمد العطاری (جلد ۱، ص ۲۸۷) و اسماعیل سیسی (جلد ۲، ص ۱۰۲)] دستخط مشرقی را مورد توجه قرار داده که اکنون موجود نیست.

مظفر بزازی، قاضی و فقیه بلندآوازه تبریز در نیمه دوم قرن نهم هجری در مورد مقام مشرقی گفته است: «هرچند ملاحظه می‌کنم دوست سال قبل از زمان خواجه عبدالرحیم به فضل و کمال وی در تبریز کسی پیدا نشده، الحق چنین بوده.» (ابن کریلایی ۱۳۴۴ ه. ش. جلد ۱، ص ۸۶)

وفات مشرقی به روایت ابن کریلایی در سال ۸۵۹ هجری بوده است. مشرقی در سنین جوانی در بدیهه سرانی نبوغ داشته که این حکایت را پیرامون ملاقات او با کمال خجندی و بدیهه سرانی نقل کرده‌اند:

نوبه ای در طفولیت حضرت خواجه با برادر خود خواجه عبدالحی به خدمت حضرت شیخ

نشینیم و یک مصحف بیرون می‌آوریم و دیگر درویشان که می‌نشینند آیا چه بیرون می‌آورند؟ (ابن کریلایی ۱۳۴۴ ه. ش. جلد ۱، ص ۸۵-۸۳)

به اعتقاد ابن کریلایی، شمس‌الدین اقطابی و پسرش عبدالرحیم خلوتی مشرقی، هر دو مرید مغربی تبریزی (متوفی ۸۱۰ هجری)، شاعر صوفی و عارف معروف نیمه دوم قرن هشتم هجری بوده‌اند. تخلص "مشرقی" را خواجه خلوتی از نام پدر خود، شمس‌الدین محمد الاقطابی المشرقی، برای خود انتخاب کرده است.

مشرقی علاوه بر دیوان شعر مؤلف چندین اثر دیگر بوده است. آثار منتشر او بیشتر در توضیح و تفسیر عقاید عرفانی محی‌الدین ابن عربی و در مواردی تأویل اصطلاحات شعر فارسی و عربی است. ابن کریلایی می‌گوید: «حضرت خواجه را تصنیف‌های خوب هست خصوصاً در علم تصوف، مثل مفاتیح الغیب و حاشیه بر شرح اصطلاحات شیخ عبدالرزاق کاشی و شرح نصوص شیخ صدرالدین محمد قونبوی و شرح بر قصیده "میمیه" خمریه" فارضیه و رساله "سنه" سرمدیه و رساله مرآة العباد فی معرفة المعاد و شرح بر رباعی حورایه و شرحی بر بعضی از ابیات مشکله گلشن راز و غیر هم.» (ابن کریلایی ۱۳۴۴ ه. ش. جلد ۱، ص ۸۶).

مشرقی برتری خود را بر معاصران بویژه در توضیح دقایق عرفانی و حکمت الهی، بارها به اثبات رسانیده که یک مورد آن نقل میشود:

نوبه ای مولانا شیخ اردبیلی که از اجله شاگردان حضرت پیر سید شریف علامه جرجانی رحمه الله بوده در تبریز به خدمت خواجه شیخ شاه ابراهیم صفوی اردبیلی رحمه الله به عزای شاه حسین سربلی آمده بود. اکابر و اهالی از سادات و مشایخ و علماء حاضر

که به مشرقی منسوب بوده بسیار اهمیت دارد و مؤید هواخواهی شاعر از شارحان و عاشقان این اثر گرانقدر عرفانی است که بقول پرفسور شمیل «سودمندترین مقدمه بافکار اهل تصوف بعد از ابن عربی است.» (Schimmel 1975, 280)

بطور کلی میتوان اسلوب غزلسرائی در دوره مشرقی را به دوسبک منحصر دانست که عبارتند از غزل عاشقانه و غزل عارفانه (سیروش شمیسا ۱۳۶۲ ه.ش. ص ۱۳۳-۵۵). هر چند که اساس غزل عارفانه در زمان سنائی و عطار پی ریزی شده، بعد از گذشت سه قرن بین غزل صوفیانه و عاشقانه تفاوت چندانی نبوده تا اینکه مغربی سبک جدیدی در غزل عارفانه بوجود آورده که مبتنی بر استفاده از اصطلاحات سمبولیک ابن عربی بوده (غنی ۱۳۵۶ ه.ش. ج دوم، ص ۵۶۳) و مشرقی هم در غزلسرائی به سبک تازه و سمبولیک مغربی تعلق خاطر داشته و بمسائل و مباحث تصوف که از دوره سنائی و عطار تا زمان عراقی و مولانا مطرح بوده، توجه داشته است و بطور کلی مفاهیم متجلی در نظم مشرقی در این عناوین: تعبیر عرفانی از اصول اسلام، فلسفه ابن عربی، وحدت وجود، مذهب عشق و وحدت مذاهب، خلاصه میشود. مشرقی اصل وحدت الوجود صوفیان را بزبان عاشقانه با بیانی عارفانه چنین توصیف کرده است:

یک حرف بیش نیست درین دفتر وجود
و آن حرف بهر نقطه* وحدت چو دفترست
حسن بتان ز عشق حقیقی است مستعار
این خانه از لواحق آن مه منورست
(fol. 79: 1,4)

مساله* وحدت وجود «مهمترین مضمون غزلیات عرفانی» دوره تیموری بوده، «چنانچه اگر وحدت وجود و مضامین متفرع از آن را از غزل مغربی و شاه نعمت

کمال خجندی رسیده اند. حضرت شیخ فرموده... دو حدیث می خوانیم شما یاد گیرید و حدیثها قدسی است و اینست: اول «الصوم لی وناأجزی به» دوم «تجوع ترانی تجرد تصل» حضرت خواجه گرفتن احادیث را از شیخ، به نظم آورده در قطعه ای و آن اینست:

شنیدم من از شیخ کامل کمال
دو قدسی حدیث و گرفتم بدل
نخستینش «الصوم لی» و دگر
«تجوع ترانی تجرد تصل»
(ابن کربلای ۱۳۴۴ ه.ش. جلد ۱، ص ۸۷)

از بررسی دو زندگی نامه* قدیم درباره* اوضاع و احوال شاه نعمت الله ولی، نوشته* عبدالرزاق کرمانی و عبدالعزیز شیر ملک واعظی چنین بر میآید که پدر مشرقی - شمس الدین الاقطابی - خلیفه شاه نعمت الله در تبریز بوده. به این ترتیب احتمال میرود مشرقی هم با بنیانگذار سلسله* نعمت اللهی مستقیماً آشنائی داشته است. (ژان اوین ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۱۱۰ و ۳۰۸).

متاسفانه اطلاعات موجود در مورد زندگی مشرقی محدود است و تنها اثر باقی مانده از او دیوان شعری است که در کتابخانه بریتانیا در لندن به شماره Or.3313, folios 66-195 (که تاریخ کتابت ۹۵۳ هجری، میباشد) موجود است که هنوز چاپ نشده و شامل ۲۶۰ غزل (من جمله ۸ ملمع)، ۱ قصیده، ۱ ترکیب بند، ۲ ترجیع بند، ۱۴ قطعه، ۶۲ رباعی، و ۱۱ تک بیت است^۵. مشرقی همانند مغربی، تحت تاثیر ۱۵۰ سال تفکرات عرفای صوفی مسلک در مکتب ابن عربی، شعر را برای بیان و تبلیغ فلسفه محی الدین ابن عربی بکار گرفته است.

تفسیری از گلشن راز شیخ محمود شبستری بعنوان شرحی بر بعضی از ابیات مشکله* گلشن راز

اللّه ولی بر دارند معنی قابلی باقی نمیماند» (پارشاظر ۱۳۳۴ ه. ش. ص ۱۶۴). مضامین مختلف وحدت وجود که در سراسر تصنیفات ابن عربی بچشم میخورد همیشه در قالب نظریه «تجلی اسماء حق» او دیده میشود. براساس این نظریه شیخ اکبر، از هر اسمی از اسماء حق دائماً فعلی زاینده است. اسماء را به دو گونه تقسیم میکنند: اسماء قهر و اسماء لطف. نزد عرفای این مکتب تأثیر متقابل این اسماء متضاد بر یکدیگر، سبب خلقت است. عارف آنست که میبیند گوینده حقیقی کیست و صاحب شان و اسم و صفت هر زمان و مکان کدام کس است:

آنکه نی کامیم از او پر نواست

گاه ز ما دور و گهی عین ماست

خواجه مگر واقف اسرار نیست

کاین بصر و سمع و تکلم کراست

واقف اسرار تکلم نه ای

ور نه چرا در سخنت ماجراست

گر نه تجلی متکلم کند

حسن تکلم ز زبان از کجاست

(fol. 83, ghazal)

ای من شده اسم ذاتت اندر واقع

نورت شده درجهان زاسمت لامع

من شمس و تو نور شمس یعنی یک شی

اسم و صفت تراست ذاتت جامع

(fol. 188, Roba'i)

در فصوص الحکم و فتوحات المکیّه ابن عربی

درباره بقاء و ثبوت اسماء الهی و همچنین اعیان الثابته

در علم حق هنگامی که هنوز بوجود عینی نیامده

بودند (یعنی در قدم)، موضوع جالب و دقیقی را بیان کرده است. مثلاً در فصوص شیخ اکبر چنین میفرماید که: «و همچنین اعیان ممکنات نورانی نیستند و به نسبت با موجودات خارجی معدوم اند، و اگر چه متصف اند به ثبوت، اما متصف به وجود خارجی نیستند، چه وجود خارجی نور است» (خوارزمی ۱۳۶۴ ه. ش. ج ۱، ص ۳۴۳). و در فتوحات المکیّه گفته: «درک اسماء منوط به درک نسبت های بین اشیاء است و درک نسبت های بین اشیاء منوط به درک مظاهر، یعنی تمام عالم است. بنابراین وجود نسبت های بین اشیاء حادث است و اشیاء تابع نسبت ها، بطوریکه اسما هیچ وجود عینی ندارند، اگر چه خصوصیات آنها قابل درک می باشند...» (ابن العربی ۱۳۲۹ ه. ق. ج ۲، ص ۵۷). اما این دو مضمون دقیق حکمت الهی ابن عربی برای مشرقی کمی دشوار نموده چنان که در دو قطعه زیر شکایت میکند:

مشکل حکایتیست که اعیان ثابته

گویند بی وجود نهانند در عدم

آنگه وجود مطلق حق را مظاهرنند

آخر عدم چگونه بود مظهر قدم؟

(fol. 185, qet'eh)

مشرقی در قطعه ای دیگر مراتب مختلف

"معقوله" و "عینی" اسماء الهی را چنین به رشته نظم

آورده:

هر اسم که هست آن دو صورت دارد:

در خارج و در علم، بگفتم حالش

آن صورت معقوله که دارد در علم

ماهیت و عین ثابته میدانمش

وآن صورت دیگر که بخارج دارد

گه مظهر و گه وجود عینی دانش

(fol. 184, *qet'eh*)

ابن عربی همانند سایر صوفیان معتقد بوده است که، ذات خداوند منزّه است از ادراک عقل؛ اما او همچنین معتقد بوده که انسان تا حدودی قادر به درک عالم غیب به واسطه "حضرت خیال" است و در تعریف معنی غامض "خیال" از دیدگاه عرفا در فتوحات المکّیّه، ابن عربی میفرماید که: «حقیقت خیال در هر حال و صورتی در حال تغییر و تبدیل است. بجز خداوند، تمام موجودات تغییر پذیراند و تنها اوست که وجود محقّق است. هر چه غیر خداوند است در مرحله وجود خیالی است. اما زمانیکه وجود حقیقی (که از آن خداوند است) در وجود خیالی تجلی کند، چنین ظهوری، ظهور حقیقت خیال است و نه ذات خداوند... بجز ذات حقیقی خداوند همه چیز در حال تغییر و تبدیل، چه کند و چه سریع، می باشد و همه چیز بجز ذات خداوند در مرحله خیال و همانند سایه ای است که در حال ناپدید شدن است و هیچ موجودی نه در این دنیا و نه در آخرت و نه در عالم بین دنیا و آخرت و نه در عالم ارواح بر یک حال پایدار و استوار نیست، بلکه دائماً از یک صورت به صورتی دیگر در حال تبدیل است، و خیال چیزی جز این تغییر و تبدیل نیست... بنابراین عالم هستی تنها بصورت خیال قابل تجلی است و در واقع جز خیال چیزی نیست. پس خیال خیال است و آنچه هست (عالم هستی) خیال است» (ابن عربی ۱۳۲۹ ه. ق. ج ۲، ص ۳۱۳).

از نظر ابن عربی خیال آینه ایست که مثالی از وجود حق را در روان آدمی منعکس میسازد و مشرقی در بیان این مضمون غزل عارفانه ای سروده است:

همه عالم خیال اندر خیال است

وجودی جز وجود حق محال است

کسی ناقص مدان در کارخانه

که ناقص نیز از اهل کمال است

جلالش در جمالست ار بدان

جمال او همیشه در جلال است

ز عالم ره توان بردن بمقصود

که عالم آن حقیقت را مثال است

بچشم تشنگان اندر بیابان

اگر چه شور آب آید خیال است

مرا از نیستی خود فرح هاست

شما را گر ازین معنی ملال است

حقیقت آفتابست و تو سایه

بر خورشید سایه در زوال است

ترا گر چه بعالم سایه ای هست

ترا پیوسته لیکن پایمال است

چو یک دانه بزیر خاک افتد

گهی بارست و برک و گه نهال است

بخود نسبت کنی فعل خدا را

ازین فعلت از آن رو انفعال است

همیشه شمس مشرق بی دل و جان

خراب و مست از جام جمالست

(fol. 90, *ghazal*)

همانند دیگر شعرای مکتب تبریز، مشرقی نیز

مخالفت خود را با زهد فروشان روزگار خود بیان

میکند. اسلام او بطور کلی تفسیر عارفانه ای است

از اصول دین و "مذهب عشق":

عالم که چه نقطه ایست موهوم

بی جود وجود اوست معدوم

گر بی غلبات عشق بودی

نی علم عیان شدی نه معلوم

خطی که درین میانه پیداست
فی الجمله خطیست لیک موهوم
عالم همه چیست صورت دوست
صورت همه معنیست و مفهوم
در مسجد عشق اگر در آبی
بینی که تویی امام و مأموم
آنکس که نه گشته غم اوست

در مذهب عشق نیست مرحوم
(folio 182, tarji'band)

اصولاً مشرقی نقد جان و رمز روان خویش را
از وجد و عشق دریافته نه از افکار و نظریات
دانشمندان چنان که گفته است:

ز علم عاشقان يك درس خواندن
به از شرح اشاراتست و کشف
(folio 129, ghazal)

در جواب نامه یکی از مریدان خود مشرقی
مقامات "مذهب عشق" را چنین بنظم کشیده:

عشق شاهیست سخت غیرت ناک
گر کند خانه را ز غیرت پاک
عشق مرغ بلند پرواز است
دایر اندر هوای او افلاک
عشق را ده مقام میگویم
با تو ای دوست گر کنی ادراک
ادبست اولین مقام و دوم

ترس و بیم است و دیده فتناک
سیمش تقویست و چارم صبر
هست تصدیق پنجمین دراک
ششمش دان سخاوت و هفتم
علم دان ای عزیز طال بقاک

هشتمش مسکنت نهم عارفان
دهمین هم بگویمت بی باک
چون شناسی تو نفس خود بیقین
عارف حق شوی فذاک دواک
شمس مشرق جواب نامه نوشت
گر پذیریش عاشقی چالاک
(folio 131, ghazal)

همچنین در قطعه شعر ذیل، مشرقی به طرز
لطیفی تعبیری صوفیانه از اصول دین کرده است.

چیست ارکان مسلمانی بدان
صوم و حجست و صلاتست و زکات
صوم امساک از رسوم خلق دان

کان بود فانی شدن در عین ذات
حج رسیدن با مقام عارفان
یافتن از آتش هجران نجات

پس زکات ایشار آمد در رهش
غیر او را هر چه هست از ممکنات
بگذر از خود تا بدو واصل شوی

دست از خود شو که بگذاری صلات
گرتو این ارکان بجا آورده ای
درره دین صد هزارم جان فدا
(fol. 184, qe'eh)

زیرنویس ها

۱- شاعران که به این مکتب وابسته بودند عبارتند از: محمود شبستری (متوفی ۸۴۰ هجری)، محمد عصار تبریزی (متوفی ۷۹۲ هجری)، کمال خجندی (متوفی ۸۰۳ هجری)، قاسم انوار تبریزی (متوفی ۸۳۷ هجری)، سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ هجری)، همام تبریزی (متوفی ۷۷۴ هجری) محمد شیرین مغربی (متوفی ۸۱۰ هجری)، و مشرقی. عنوان "مکتب تبریز" که در مقاله حاضر بکار رفته، اقتباس از جلد اول رساله دکترای مؤلف که در سال ۱۹۸۸ میلادی به دانشگاه

تصحیح جعفر سلطان القرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جزء اول، تهران.

اوین، ژان. (۱۳۶۱ ه. ش.) مجموعه در ترجمه "احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی، انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران.

خوارزمی، تاج الدین حسین بن حسن. (۱۳۶۴ ه. ش.) شرح فصوص الحکم تاج الدین حسین بن حسن خوارزمی، باهتمام مایل هروی، جلد ۱، تهران.

شمیسا، سیروش. (۱۳۶۲ ه. ش.) سیر غزل در شعر فارسی، تهران.

غنی، قاسم. (۱۳۵۶ ه. ش.) بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ). جلد دوم، قسمت دوم، تهران.

منشی قمی، قاضی میر احمد. (۱۳۵۲ ه. ش.) گلستان هنر، بتصحیح احمد سهیلی خوانساری؛ تهران.

نوربخش، سید محمد. (۱۳۹۷ ه. ق.) سلسله الاولیاء، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، در جشن نامه هانری کرین، زیر نظر سید حسین نصر، سلسله "دانش ایرانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل.

یار شاطر، احسان. (۱۳۳۴ ه. ش.) شعر فارسی در عهد شاهرخ، تهران.

Lewisohn, L. (1988). *A Critical Edition of the Divan of Maghrebi (with an Introduction Into His Life, Literary School, and Mystical Poetry*, Ph.D. thesis, School of Oriental & African Studies.

Rieu, C. (1895). *Supplement to the Catalogue of the Persian MSS in the British Museum*, London.

Schimmel, A. (1975). *Mystical Dimensions of Islam*, Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Trimingham, J.S. (1973). *The Sufi Orders in Islam*, Oxford University Press.

School of Oriental & African Studies در دانشگاه لندن داده شده است، میباید. نام این رساله چنین است:

A Critical Edition of the Divan of Maghrebi (with an Introduction Into His Life, Literary School, and Mystical Poetry).

۲- خواجه علی صفوی (متوفی ۱۴۲۹ هجری) جانشین ثانوی صفی الدین اردبیلی، مؤسس سلسله صفوی است. و هم ر.ک.: J.S. Trimingham, (1973), pp. 99-100.

۳- برای اطلاعات بیشتر در مورد شیخ زین الدین خوانی به کتاب سلسله الاولیاء تألیف سید محمد نوربخش (۱۳۹۷ ه. ق.)، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، ص: ۴۷، رجوع کنید.

۴- قاضی میر احمد منشی قمی در گلستان هنر (۱۳۵۲ ه. ش.) این گفته را نیز تأیید می کند: «مولانا نعمت الله بواب شاگرد عبد الرحیم خلوتی بوده؛ وی بسیار نیکو مینوشت، کتابه عمارات بقعه مظفریه دار السلطنه تبریز که از مستحذات جهانشاه پادشاه است قاضی بخت اوست.» (ص ۲۸)

۵- تاریخ کتابت این نسخه جمادی الاول سال ۹۵۳ هجری است در بغداد (یعنی ۹۴ سال بعد از درگذشت شاعر). ر.ک.: Charles Rieu, (1895), pp. 181-82 در ضمن تحقیقاتی که نویسنده در مورد آثار ادبی مغربی تبریزی کرده این نسخه را نیز کشف کرده؛ که تا بحال هیچ محقق، خواه غربی خواه ایرانی، بآن اشاره نکرده است. هر چند که در فهرست نسخه های خطی فارسی قلم احمد منزوی از چندین "دیوان مشرقی" نام برده شده (مشرقی شیرازی، مشرقی طوسی، مشرقی کاشانی) ولی سخنی از مشرقی تبریزی در میان نیست. نسخه فوق الذکر در یک جلد همراه دیوان مغربی (مقدم بر آن) صحافی شده است. نام و نشانی خوشنویس و تاریخ کتابت در انتهای صفحه آخر این نسخه چنین است: «تم الـدیوان بعون الملك المنان در تاریخ پانزدهم شهر جمادی الثانی سنه ثلث و خمسين و تسعمایه الهجریه النبویه در دار السلام بغداد نوشته شد کتبه العبد حبیب الله اصفهانی».

فهرست منابع

ابن العربی. (۱۳۲۹ ه. ق.) الفتوحات المکیه، جلد دوم، بیروتک: دار صادر.

ابن الکرملی. (۱۳۴۴ ه. ش.) *روضات الجنان و جنات الجنان*، به



درویشی که در آسمان ستاره داشت!

نوشته ۶ ح- حق نظر

ایرانی بنام میرزا محمود خان کشف کرده است. میرزامحمودخان، فرزند میرزامحمدعلی قمی، از جمله چهل تن محصلی بود که در سال ۱۲۷۵ هجری قمری جهت فراگرفتن معلومات جدید به انگلستان و فرانسه اعزام شدند.

مرحوم بامداد در شرح حال رجال ایران می نویسد:

میرزا محمود خان قمی ملقب به مشیر الوزاره بعد ملقب به مشاورالملک متولد ۱۲۵۰ ه.ق. در جزو آن دسته از شاگردانی بوده که بریاست عبدالرسول خان نواده حاج محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی و سپرده به حسنعلی خان گروسی امیر نظام وزیر مختار ایران در انگلستان و فرانسه در زمان سلطنت ناصرالدین شاه برای فراگرفتن معلومات جدید به اروپا فرستاده شدند. میرزا محمود خان برای تحصیل علم نجوم تعیین شد و درین رشته خوب تحصیل کرد و در ضمن ستاره ای نیز کشف نمود که بنام ستاره محمودی معروف شده است.

بجز آقای جمال زاده که در کشف و ثبت ستاره ای بنام "محمودی" شک آورده است، هر جا شرح حالی از میرزا محمود خان نوشته اند کشف ستاره محمودی را به او نسبت داده اند.

مرحوم صدرا لاشراف که شخصاً با میرزا محمود خان دوستی و معاشرت داشته است در خاطرات خود می نویسد:

میرزا محمود خان اول لقب مشاورالوزاره داشته و بعد به لقب مشاورالملک ملقب شده بود. من قریب هفده سال با او حشر داشتم و از اطلاعات او راجع به نجوم و اجرام علوی و صحبت او در عرفان محظوظ میشدم و بیشتر از مشاهده اخلاق فاضله او استفاده معنوی می کردم. او همان شخصی است که یکی از سیاره های جدید آفتاب را کشف کرده و در

معروف است که درویشان در هفت آسمان يك ستاره ندارند. گو اینکه این مطلب به این صورت، بی پایه و اساس است و درویشان در واقع به داشته خود تعلق خاطر ندارند و نه اینکه چیزی نداشته باشند، معذک میرزا محمودخان مشاورالوزاره بر این اصل نادرست نیز استثنائی است، زیرا ستاره ای در آسمان کشف کرد که به نام او معروف گردید.

زندگی میرزا محمود خان، در عین حال جوابی گویا بر يك غلط مشهور دیگر است که درویشان را اهل کار و تلاش نمی دانند. گرچه هر درویش منتسب به سلسله نعمت اللهی اصولاً موظف است که به حرفه ای اشتغال داشته باشد و عمر خود را به بطالت نگذرانند، ولی میرزا محمود خان در طول زندگی پربار خود از این حد نیز تجاوز کرد.

وی وقتی به ایران بازگشت، موظف شد در رشته ای به کار بپردازد که با تحصیلات وی ارتباطی نداشت و بعد از آن نیز به حکم سرنوشت از کاری و حرفه ای به کاری و حرفه ای دیگر کشیده شد. لیکن در همه حال با جوهری که در وجود خویش داشت، به نحو احسن از عهده انجام وظایف شغلی خود برآمد.

عشق به خداوند و اشتیاق خدمت به بندگان خدا، وی را موظف می کرد تا در هر کاری که به عهده میگیرد از صمیم قلب در خدمت خلق باشد که عبادت به جز خدمت خلق نیست.

شرح زندگی میرزا محمودخان مشاورالوزاره برای هر سالک راه طریقت درسی آموزنده است.

در ایران یکی از ستارگان آسمان را "ستاره محمودی" می نامند، بخاطر آنکه این ستاره را يك

سپهسالار بزند به شاه گزارش داد تلگراف های مهم دولتی را که باید بنظر شاه برسد، میرزا محمود خان بمحض وصول برای سپهسالار میبرد. ناصرالدین شاه چون مایل بود این قبیل تلگرافات مستقیماً بدست او برسد تا قبل از دیگران از همه جا خیر داشته باشد، فوراً دستور برکناری میرزا محمود خان را صادر کرد.

میرزا محمود خان که مغضوب و معزول شده بود، از تلگرافخانه یگراست بخانه مرشد خود استاد غلامرضا شیشه گر رفت.*

استاد غلامرضا عادت به سکوت داشت و بندرت حرف میزد. چون میرزا محمود خان را پریشان دید گفت: «مشوش هستی!» میرزا محمود خان گفت: «از تلگرافخانه» دربار ابلاغ شد که منعزل هستم و یقین دارم که مخبرالدوله شیطنتی کرده است.» استاد گفت: «مایلید به کارتان برگردید؟» میرزا محمود خان جواب داد: «خیر، آبان با وزیر به یک جوی نمیروم.» استاد غلامرضا تأملی کرد و سپس گفت: «پس سپهسالار!» و دیگر حرفی نزد. پس از چند روز سپهسالار که وزیر امور خارجه بود میرزا محمود خان را احضار و نوازش کرد و به او گفت که جای او در وزارت امور خارجه است، نه در تلگرافخانه.

بدین سان میرزا محمود خان وارد خدمت وزارت امور خارجه شد و سپهسالار او را با لقب مشیرالوزاره به بالیوزی "ژنرال قنصل" به بغداد فرستاد.

بالیوزی بغداد از مشاغل مهم آن روزی وزارت امور خارجه بود. هم اهمیت سیاسی داشت و هم بواسطه سرپرستی امور ایرانیان مقیم بین النهرین و زائران عتبات شغل پردرآمدی محسوب میشد.

مدت هیجده سال - از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۷ - میرزا محمود خان بسمت بالیز مقیم بغداد بود. در

کتب علمی به ستاره محمودی معروف است... او از احوال خود نقل میکرد که بعد از افتتاح مدرسه دارالفنون تهران من وارد مدرسه شدم و بعد از چند سال از جمله دوازده محصل که شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم به اروپا برای تحصیل اعزام کرد یکی من بودم و من بعد از تکمیل ریاضی وارد در رشته فلکیات و نجوم در بروکسل شدم و بعد از تحصیل در مدرسه بروکسل به معرفی رئیس مدرسه چهار سال در رصدخانه پاریس تحت نظر مسیو اوریه معروف کار میکردم و در آنجا سیاره ای پیدا کردم که بنام من معروف شد و موقعی که دیپلم گرفتم مسیو لوریه شرحی به اعتضاد السلطنه نوشت به این عبارت که سالها اروپا در علم مقروض مشرق زمین بوده و هست و حالا یک قسمت قرض خود را بوسیله محمود خان ایرانی ادا می کنند...

باری، هنگامی که میرزا محمود خان عازم ایران بود، میرزا ملکم خان وزیر مختار ایران در پاریس به او گفت: «در تهران ترا بکاری خواهند گماشت که درس آن را نخوانده باشی.» این پیش بینی به تحقق پیوست و میرزا محمود خان را با آتمه تحصیلیات و تشبعت در نجوم و هیأت پس از مدتی سرگردانی، مدیر کل تلگرافخانه کردند!

ده سال میرزا محمود خان در تلگرافخانه بود و پس از ده سال از آنجا هم رانده شد و سر از وزارت امور خارجه در آورد. تفصیل اخراج محمود خان از اینقرار است که در آن زمان چون تلگراف تازه متداول شده بود و سریع ترین وسیله مخابراتی بشمار می آمد رؤسای تلگرافخانه تلگرافات مهم و همچنین تلگرافاتی را که بنام اشخاص برجسته مخابره میشد شخصاً به دست گیرنده میرساندند. این کار نوعی احترام بود توأم با خوش خدمتی و بهانه یی برای تقرّب. مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف با میرزا حسین خان مشیرالدوله "سپهسالار" عداوت داشت. برای آن که زخمی به

لأده ای از بَرک می پوشید و حتی در شب های میهمانی فرنگی ها از سر بی اعتنائی به آنان با همان لباس و هیأت حاضر می شد. من تعجب میکنم که او سالها در پاریس اقامت و تحصیل کرده و تربیت شده بود. چنانکه میگفت کشفیاتی در علم نجوم کرده است که مورد توجه مراجع علمی دنیا قرار گرفته معذک این نوع آداب و رسوم را رعایت نمی کرد یا پای بند نبود.»

در سال ۱۳۰۹ ه.ق. حاج شیخ محسن خان معین الملک که پس از درگذشت میرزا یحیی خان مشیرالدوله (برادر میرزا حسین خان) لقب و مشاغل وی را احراز کرده بود میرزا محمود خان را به وزارت عدلیه برد و بسمت رئیس یکی از مجالس (محاکم) عدلیه منصوب کرد. میرزا محمود خان منجم، چند سالی هم قاضی بود. در دوره اول مجلس شورای ملی وکیل مجلس شد و از دنیای سیاست سردرآورد. پس از آن دوباره به عدلیه بازگشت و در زمره اعضای دیوان عالی تمیز قرار گرفت و در سال ۱۳۳۸ ه.ق. درگذشت. میرزا محمود خان بهنگام مرگ ۸۹ سال داشت.



* استاد غلامرضا شیشه گر مرشدی معتبر بود. پدرش در ساری به دنیا آمد و بر حسب تصادف روزگار به شیراز رفت. استاد غلامرضا در شیراز متولد شد و سالها بعد به اتفاق پدر به ساری بازگشت و در آنجا مدتهای مدید به کار شیشه گری پرداخت و بهمین دلیل به استاد غلامرضا شیشه گر معروف شد. استاد به خدمت آقا محمد حسن نقاش زرگر (که شرح حال جالبی از او در شماره ۲ "صوفی" چاپ شده است) و صدراالمالک اردبیلی که هر دو از مشایخ سلسله "نعمت اللهی" بودند رسید. در اواخر عمر به تهران آمد و اعیان و اشراف مقدمش را سخت گرامی داشتند و رو به جانشین نهادند. استاد در سال ۱۳۰۱ ه.ق. دعوت حق را لبیک گفت و به سرای جاوید رفت. استاد غلامرضا شیشه گر در پیروی از اصول معاشرت و ادب صحبت مانند نداشت و جز به ضرورت سخن نمی گفت و در محضر خویش به دیگران نیز اجازه صحبت بی جا نمی داد.

سال ۱۳۰۷ میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم او را از مقام عزل و ثقة الملك را بجای او منصوب کرد. ولی قبل از آن که ثقة الملك عازم محل مأموریت خود شود، امین السلطان تلگرافی از مرشد خود حاجی سید علی قطب دائر به تقویت میرزا محمود خان دریافت و او را در کار خود تثبیت کرد. میرزا محمود خان چند ماهی به کار ادامه داد و سرانجام در اواخر سال ۱۳۰۷ او را برداشتند و حاجی میرزا نجفقلی خان را بجایش گماردند.

احتشام السلطنه که در دوران تصدی وزارت امور خارجه، با میرزا محمود خان آشنایی و ارتباط داشته است، در خاطرات خود، ضمن معرفی کارکنان عالی رتبه وزارت خارجه می نویسد:

«میرزا محمود قمی مشاورالملک در پاریس علم نجوم را تحصیل کرده و پس از مراجعت به وطن ابتدا مستخدم اداره تلگرافخانه شد. هیچکس نمی دانست این شخص منجم تحصیلکرده و عالی مقامی است. به چند اداره دیگر نیز سر کشیده بود. منجمه در وزارت خارجه ژنرال قنسول بغداد شده بود. شخصی با فضل و اطلاعات بود و در آغاز کار خود بکلی از کار وزارت خارجه بی خبر و بی اطلاع بود. پیرمرد، با اخلاق خوش، زنده دل و درویش و خلیفه» استاد غلامرضا شیشه گر بود که او در طهران هزاران مرید دور و بر خویش جمع کرده بود و فضل و کرامتش سکوت او بود و حرف نمیزد. جمعی از طلاب و آخوندها هم مرید او بودند.

«بالجمله میرزا محمود خان، کشکول میرزا غلامرضا را که بعد از وفات او بعنوان خلیفه و جانشین به او رسید، بدیوار اطاقش آویخته بود. اطاقش خیلی ساده، خانه اش محقر با در و پنجره ای از چوب سفید و اطاق های گاه گلی و سفید نشده بود.

راست بازی!

از: جلیل حقیر (کُلْن، آلمان)

پیر مهنه، به شهر نیشابور
در گذرگاهِ خویش وقت عبور
صوفیانِ مرید گردش جمع
همچو پروانگان و او چون شمع
دید جمعی برهنه و عریان
بر گرفته بدست تخت روان
بر نشسته به تخت عریانی
تن برهنه ولیک سلطانی
پیر پرسید: کاین چه مردانند
که بشولیده اند و عریانند
و آن بشولیدتر که بر تخت است
او که باشد که عاری از رخت است؟
داد پاسخ به شیخ دوریشی
پساک بینی بزرگ اندیشی
گفت: اینان مقام (= قمارباز) شهرند
که ز اسباب و جامه بی بهرند
و آن امیرِ مقامان باشد
بر نشسته به تخت زان باشد
پیر پرسید: کای امیر نکو
به چه فن گشته ای امیر بگو؟
گفت: میر مقامان زانم
که درین ره ز راست بازانم
راست بازم، نه کج که در بازی
راست بازی دهد سرافرازی
پیر گفتا: سخن پذیری کن
راست بازی کن و امیری کن
ای حقیر این جهان همه بازی است
راستی در خور سرافرازیست*

* حکایت بالا از اسرارالتوحید است که جلیل حقیر به نظم آورده و از آلمان برای "صوفی" فرستاده است.

مجمر دل

از: سید محمود توحیدی (کرمان)

شده آیا که شبی حلقه زنی بر درِ دل
بسال بگشایی و پرواز کنی با پرِ دل
سینه سینا شود از جلوهٔ حق گر بدهی
صیقل آینهٔ سینه ز خاکستر دل
مُهر معشوق که سرچشمه فیض ازلیست
نقش گردیده فقط بر ورقِ دفتر دل
تا ابد بیخبر از خویش شوی مست حضور
گر رسانی بکف پیر مغان ساغر دل
کس نیابد به سخن حالت اشراق و شهود
سر زند طلعت شاهد مگر از خاور دل
دل بود معبد و آتشکدهٔ حضرت دوست
آتش طور تجلی گه یک اخگر دل
پسای حجت نکند درک سر کوی حضور
قلهٔ عشق بود جایگه طایر دل
معنی سرّ سویدا نکند فهم حکیم
کی رسد بر در حق بی گذر از معبر دل
تابش طلعت خورشید ز خود سوزی اوست
نوربخشد به فلک سوختهٔ آذر دل
جان توحید شود شعلهٔ چشمهٔ نور
گر مجلای جمالش بشود مجمر دل

طریقت رفاعیه

از: تری گراهام

خود قرارداد. این ده محل ملك خانواده‌گی احمد بود، و مقبرهٔ جد مادری و دانی او در آنجا قرار داشت. چنین بنظر می‌رسد که منصور ابتدا بصره را بدلیل سنی مذهب بودن اهالی آن، بعنوان مرکز فعالیت‌های خود انتخاب کرد ولی بعد در این مورد تجدید نظر کرده از جانشین خود احمد رفاعی در خواست کرد که بعد از او مرکز فعالیت طریقت رفاعیه به واسط انتقال داده شود.

جانشینی در این سلسله موروثی بوده و مقام قطب طریقت طی چندین نسل از پدر به پسر به ارث رسیده بود، بااینهمه منصور (دانی احمد رفاعی) او را بجای فرزند خود برگزید و بعنوان قطب طریقت رفاعیه بجانشینی انتخاب کرد.

احمد رفاعی در ۲۲ جمادی الاول ۵۷۸ ه.ق.

خرقه تهی کرد، وی به علت مرگ پی در پی همسرانش سه بار ازدواج کرد و صاحب چندین فرزند دختر بود و چون سه پسر وی در زمان حیاتش جانسپردند، وارث ذکوری نداشت و علی بن عثمان خواهر زاده اش پس از مرگ او جانشینش شد.

رفاعی تنها شخصیت عرب نژادی است که در دوران شکوفائی و اوج تأسیس فرقه‌های مختلف تصوف یعنی قرن ششم و قرن هفتم هجری قمری به تأسیس سلسله‌ای اقدام کرده است. در بیان سرگذشت و شرایط زندگی او نکات زیر قابل توجه است.

۱- باآنکه از نژاد عرب بوده، در منطقهٔ بین النهرین یعنی محل سکونت آرامیان (که از نژاد سامی بوده اند) می‌زیسته.

۲- رفاعی خود اهل تسنن بوده ولی ساکن ولایتی شده که اکثر جمعیت آن را مسلمانان شیعه تشکیل می‌دادند.

رفاعی چنان مقامات عالی و حالات والاتی داشت که خداوند تبارک و تعالی او را مجری خوارق عاداتی قرار داد، ماهیت اشیا را در برابرش دگرگون کرد، و راز بسیاری از عجایب و غرایب را برای او روشن ساخت، ولی در میان مریدانش خوب و پید وجود داشت، چنانچه بعضی از آنها در آتش می‌رفتند و با جان خود بازی می‌کردند، اما خود شیخ و اصحاب صالح او با این امور سر و کاری نداشتند. (جامی، نفحات الانس، ص ۵۳۲).

بااین تعریف از احمد رفاعی، جامی در حقیقت به نکات بحث انگیزی پیرامون مؤسس سلسله رفاعیه و مریدان او اشاره می‌کند، به این صورت که شهرت رفاعی در مقابله با درد و تحمل ریاضت‌های سخت جسمانی زیانزد بود و پیروان طریقت وی هم به تقلید از سر سلسله خود، اعمال غیر معمول و طاقت فرسا انجام می‌دادند، تا جائیکه در این راه انگشت نما بودند و تا سر حد شکنجه خود پیش می‌رفتند. از جمله این ریاضت‌های جسمانی، پای نهادن بر آتش ذغال گداخته و بلعیدن آن، فرو کردن سیخ یا کارد تیز به نقاط مختلف بدن، جویدن قطعات شکسته شیشه را می‌توان نام برد. ولی در اینجا باید به این نکته توجه داشت که اقدام پیروان این طریقت به اعمال مذکور صرفاً تقلید از احمد رفاعی و بدون در نظر گرفتن قدرت باطنی او بوده و بدین ترتیب اعمال آنها مورد تأیید احمد رفاعی نبوده است.

احمد رفاعی در ماه رجب سال ۵۱۲ ه.ق. در قریهٔ حسن در ولایت بصره در جنوب منطقهٔ بطائح متولد گردید، پس از مرگ پدر در سال ۵۱۹ ه.ق. تحت سرپرستی دانی خود منصور بقصد تحصیل به شهر واسط فرستاده شد و تا سال ۵۳۹ ه.ق. در آنجا سکونت داشت. در آن سال منصور او را در ده ام عبیده در حوالی واسط مستقر نمود و خلیفه و جانشین

۳- طی ۶۵ سال حیات خود جز یکبار بقصد سفر حج هرگز مولد خود بطانح عراق را ترك نکرد، اما بخوبی از دنیای خارج اطلاع و آگاهی داشته است.

رفاعی در شهر واسط، مرکز اداری و علمی بطانح عراق، که جمعیت آن را ملیتهای مختلف تشکیل داده بودند و به این مناسبت از فرهنگ غنی دردنیای آنروز برخوردار بود، به تحصیل علوم پرداخت. گوئی پروردگار کلیه شرایط و عوامل لازم را در آن شهر فقط به منظور تشکیل کانونی برای اشاعه طریقت او و تعلیم مریدان و جلب طالبان طریق فراهم آورده بود. عجیب آنکه پس از به ثمر رسیدن هدفهای او شهری با آنهمه افتخار و شهرت، بتدریج چنان از صفحه روزگار محو شده که هیچگونه اثری از آن بجای نمانده است.

منطقه بطانح (باتلاق ها) زادگاه و محل سکونت رفاعی، دشتی است در جنوب عراق که میان دجله و فرات واقع شده و بوسیله این دو رودخانه آبیاری می شود و به عنوان مهد تمدن بین النهرین باستان شهرت دارد. از زمانی که سومریان برای اولین بار در هزاره سوم قبل از میلاد، باتلاق ها را در آن منطقه خشکانیدند، با روش کانالیزه کردن آب و یکمک کشت و زراعت برنامه ریزی شده ای آنجا را آباد کردند و این دشت وسیع تا سالیان دراز آبادان بود و به شکل طبیعی نیستانهای وسیع داشت. هنوز هم تماشای این نیستان های انبوه، چشم اندازی در نظر بیننده مجسم می کند که شامل آبادیهای پراکنده با کلبه های ساخته شده از همان نی های مرتفع همسان بادرختان است که تا به امروز نیز بهمین صورت باقی مانده است.

منطقه بطانح که تا قبل از حمله اعراب دوبار

دچار سیل فاجعه آمیزی شده بود، تحت توجه پادشاهان ساسانی بوسیله روش کانال کشی برای آبیاری در امر کشاورزی آبادان شد و در نتیجه باغها و درختان باروری نظیر نخل خرما و مزارع گسترده ای که بیشتر جوکاری بود پدیدار گشت، چنانکه طی قرون متمادی بصورت منبع ذخیره آذوقه و غله پایتخت های مهم آن روزگار مانند بابل، تیسفون و بغداد بشمار می رفت. در واقع بغداد به هنگام بروز قحطی بناچارو برای ادامه حیات به ذخائر این منطقه نیازمند بود.

سرزمینی که احمد رفاعی در آن زندگی می کرد و به تربیت و پرورش مریدانش مشغول بود، پس از دو دوره انهدام رو به باز سازی و عمران مجدد نهاده بود. سیلاب اول در زمان سلطنت شاه قباد فیروز بود که بعلت درگیری ناشی از جنگ با ترك ها در خراسان، فرصت ترمیم ویرانی ها نشد و این امر تا زمان حکومت خسرو انوشیروان به تعویق افتاد. سیلاب دوم در سال ششم ه.ق. که مصادف با آخرین سال سلطنت خسرو پرویز بود اتفاق افتاد. او که مشغول ستیز با رومیان بود سرانجام مغلوب قیصر گردید، و متعاقباً حمله و تسلط اعراب در این منطقه پیش آمد و در اوائل حکومت اسلام، در اثر جنگها و اغتشاشات قبیله ای و قومی، فرصتی برای جلوگیری از فرسایش روز افزون سیستم آبیاری کانالیزه و تنظیم شده ای که در زمان ساسانیان بوجود آمده بود بدست نیامد.

باتوسعه شهرهای کوفه و بصره نطفه گروههای شورشی ضد حکومت خلفای اموی منعقد شد و بتدریج مرکز فعالیت مخالفان خلافت گردید، چنانکه مبارزان شیعه طرفدار علی در کوفه، و

خوارج قشری افراطی در بصره به فعالیت مشغول شدند. در پی این امر خلفای اموی در دمشق به چاره جوئی پرداختند و مصمم به احداث شهر جدیدی شدند که قدرت حکومت و تسلط بر عراق و بخصوص منطقه بطنح را دارا باشد. براین اساس حجاج بن یوسف حاکم وقت عراق در سالهای ۸۳ تا ۸۶ ه.ق. در محل انشعاب شط الحی از دجله، در مکانی واقع میان کوفه، بصره و اهواز شهری بنا نهاد که بدلیل تساوی فاصله سه شهر فوق باشهر جدید الاحداث نام مناسب "واسط" بر آن نهاد. پس از آن واسط مقر حکومت حجاج بن یوسف و بعلاوه مرکز مبارزات سیاسی و اعمال تعصبات نژادی این حاکم بی رحم شد. وی مصمم بود بتدریج اعراب را جانشین ایرانیان ساکن آن منطقه کند و بطور کلی از نظر فرهنگی آنجا را بیک جامعه عربی مبدل نماید. حجاج بن یوسف در زمان حکومت خود از اقامت بومیان آن منطقه اعم از مالکان و اربابان ایرانی و کارگران و برزگران آرامی که در شهر کسگر در آنسوی دجله ساکن بودند در شهر واسط ممانعت بعمل می آورد. در مقابل اعراب را برای مهاجرت به واسط تشویق می کرد و آنها را با آغوش باز می پذیرفت. همچنین گروهی از ترکان ساکن بصره را که شامل سربازان و اسرا بودند در این شهر نوینباد اسکان داد، چنانکه در اواخر خلافت بنی امیه، واسط یکی از شهرهای مهم عراق به حساب می آمد و حتی پس از انقراض حکومت خلفا بوسیله ترکان و ایرانیان و اقوام دیگر که منجر به احداث شهر جدیدی بنام بغداد (خداداد) شد مرکزیت و اعتبار واسط از میان نرفت و آن شهر همچنان مقر اداری منطقه بطنح و محل ذخیره آذوقه و غله پایتخت جدید محسوب می شد.

حجاج در تقویت و احیای مذهب تسنن نیز فعالیت داشت و چون اکثریت اهالی کوفه و مسلمانان بطنح تا نزدیک بصره شیعه مذهب بودند، در نظر داشت که از شهر واسط به عنوان کانون جهاد بر علیه تشیع استفاده کند، که در نتیجه این سیاست در قرن پنجم ه.ق. (یعنی در زمان حیات احمد رفاعی) این شهر مرکز فقه شافعی بود و رفاعی فرصت یافت زیر نظر فقهای برجسته شافعی نظیر ابوبکر واسطی دانی خود و ابوالفضل علی الواسطی که در واسط مجالس بحث تشکیل می دادند به تحصیل علوم پردازد.

پس از مرگ حجاج بن یوسف، به ایرانیان و آرامیان اجازه سکونت در واسط داده شد. و کسگر که در نزدیکی واسط قرار گرفته بود بتدریج جزو حومه آن شهر شد تا جائیکه با موقعیت تجاری و آموزشی مهمی که واسط بدست آورد، تبدیل به شهری بزرگ با جمعیتی متنوع با اقوام مختلف گشت.

بدینگونه در می یابیم که زادگاه احمد رفاعی نه تنها از نظر موقعیت فرهنگی و اجتماعی و تنوع ملیتهای مختلف، بلکه بدلیل همت و کوشش حجاج بن یوسف، حتی از نظر بهداشت (بدلیل احداث فاضل آبها و توجه به سیستم آبیاری کانالیزه) دارای محیط زیستی برتر و سالمتر از بصره و نواحی جنوبی آن بود و این امتیازات باعث جذب روشنفکران و اشخاص فعال شد و در نتیجه یک مرکز پیشرفته علمی و فرهنگی و معنوی بوجود آمد.

بطور نمونه می توان از حسین بن منصور حلاج نام برد. وی که از اهالی بیضا فارس بود، قبل از عزیمت به بغداد و تشرف حضور جنید بغدادی که مرشد بزرگمردانی نظیر ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری نیز بود در واسط روزگار می گذراند. جنید

بعنوان "العجمی" شناخته می شده، (Margoliouth 1913-38, vol.1, p. 1157) و طبق روایتی دیگر در بهجت الاسرار هم زمان با اظهار این عبارت معروف گیلانی در بغداد که گفته بود: «این پای من روی گردن هر ولی خداست»، احمد رفاعی در اُمّ عبیده به سجده رفته و اظهار داشته: «همچنین بر روی گردن من». گویا بیعت وی با گیلانی در همان وقت اتفاق افتاده است. این واقعه از روابط باطنی پرشور و عمیق آن دو مرشد حکایت می کند و به احتمال زیاد رفاعی پس از وفات یوسف همدانی، گیلانی را به علت برتری معنوی بعنوان قطب زمان پذیرفته همچنان که گیلانی بهمین دلیل همدانی را در زمان حیاتش بدین عنوان پذیرا شده است. (Trimingham 1973, p. 42)

از جمله دیگر رجالی که عبارت معروف فوق الذکر گیلانی را در مورد خود تأیید نموده و بدین ترتیب با وی بیعت کردند، می توان "ابومدین" بنیانگذار تصوف مغربی را نام برد.

طریقت رفاعیه بلافاصله پس از تأسیس آن بسرعت توسعه و رونق یافت، بعنوان مثال می توان از شخصیت برجسته ای چون ابوالحسن شاذلی نام برد که در این سلسله و بدست ابوالفضل واسطی که نماینده احمد رفاعی در مصر بود، تشریف و تربیت یافت. تا قرن نهم ه.ق. که اولین خانقاه طریقت قادریه تأسیس شد، گسترده ترین طریقت در دنیای اسلام سلسله رفاعیه محسوب می شد، و از آن قرن ببعده بتدریج محبوبیت خود را در مقابل رونق طریقت قادریه از دست داد و به مناطق عرب زبان خاورمیانه و مناطق ترک زبان آناتولی و قفقاز محدود شد.

یکی از دلایل عمده توسعه و ترویج سریع طریقت رفاعیه بدون تردید این بود که پیروان این

در شجره نامه فقری رفاعیه با پنج واسطه به احمد رفاعی مرتبط می شود.

در قرون اولیه امپراطوری اسلام که شامل تمام دوران خلافت بنی امیه و دو قرن اول خلافت بنی عباس می شود، منطقه جنوب عراق که از زمان فتح هخامنشیان در قرن هفتم پیش از میلاد، میدان برخورد فرهنگهای سامی و هند و اروپائی متکی بر فرهنگ باستان سومر و ایلام بود، همچنان مرکز فعالیت پر شور فکری و عرفانی و معنوی نیز بود و نتیجه آمیزش آن فرهنگ های مختلف ظهور چهره های درخشان علمی نظیر زکریای رازی پدر علم شیمی و ابن الهیثم پدر علم نور و بصر و آغاز فعالیت های عرفانی توسط بنیانگذاران سلسله های مختلف تصوف نظیر معروف کرخی، احمد رفاعی و عبدالقادر گیلانی بود.

رفاعی و گیلانی هم عصر و نمایانگر مظاهر فرهنگ های ملی خود یعنی فرهنگ عرب و فرهنگ ایرانی رایج در آن دوران بودند، ترمینگهام (Trimingham 1973, p. 32) به این نکته که رفاعی تحت تأثیر فرهنگ عرب برای شجره نامه اهمیت بسیار قائل بوده اشاره می کند و برتلس (Bertels 1979, p. 139) به بحث در مورد گرایش عبدالقادر گیلانی به فرهنگ اصیل ایرانی می پردازد و معتقد است تأثیری از اعتقادات کیش مزدائی در افکار و عقاید گیلانی بچشم می خورد.

در مورد ارتباط رفاعی و گیلانی روایات متفاوتی نقل شده است. از سوئی پاره ای از راویان از پیوند معنوی آنان سخن گفته اند و از سوی دیگر گروهی مدعی هستند که روابط باطنی آنان گرم و پر شور نبوده. طبق روایتی گیلانی از جانب رفاعیه

طریقت گروهی آماده و تربیت یافته بودند که سرپرستی آنان از دانی احمد رفاعی (منصور) به توارث به او رسیده بود. لیکن در مورد عبدالقادر گیلانی جریان کاملاً متفاوت بود، زیرا وی در زمان حیات خود، بطور آشکار بعنوان مرشد و حتی صوفی شناخته نشد و تا سه قرن بعد که به استناد مدارک تاریخی اولین خانقاه سلسله "قادریه در دمشق تأسیس گردید، رسالت عرفانی و معنوی و باطنی او مخفی و پنهان مانده بود.

با گسترش و نفوذ طریقت قادریه در کلیه ممالک اسلامی، از مراکش تا فیلیپین، طریقت رفاعیه بتدریج از رونق افتاد. اگر بدنبال علل رکورد رواج طریقت رفاعیه برآئیم، درمی یابیم که با سقوط اعتبار منطقه بطانج، کانون و مرکز تجمع اصلی پیروان طریقت رفاعیه در ام عبیده نیز بسان درختی که بتدریج ریشه آن خشک شود رو به زوال نهاد. نام دیگر طریقت رفاعیه بطانجیه بوده که نشانگر توجه و اهمیت رفاعیه به موقعیت جغرافیائی این سلسله است. در مقابل، در سلسله "قادریه بیش از سایر سلاسل توجه و اهمیت به مؤسس آن یعنی عبدالقادر گیلانی بوده است.

سقوط اعتبار منطقه بطانج را می توان از نقطه نظر اجتماعی و محیط زیستی با سقوط واسط مرتبط دانست. شهر واسط در زمان بنی امیه بعنوان پایتخت عراق، از آنچنان اعتباری که در دوران حکومت بنی عباس داشت، برخوردار نبود. زیرا در زمان بنی عباس علاوه بر آنکه از واسط بعنوان منبع ذخائر غله و حبوبات مورد نیاز پایتخت جدید (بغداد) استفاده می شد همچنین محل سکونت اقوام مختلفی با فرهنگی غنی، نیز بود و در این دوران طلایی به اوج

شکوفائی خود رسیده بود.

شهر واسط به اعتبار برتری خاص خود برکوفه و بصره بصورت مرکز مهم فرهنگی، آموزشی و کانون پرورش فکری و معنوی، و محل تدریس و تعلیم فقه شافعی در آمد. در نتیجه این امر عرفای بنامی نظیر منصور حلاج و احمد رفاعی و مکاتب مشهور فکری سیاسی نظیر "قرامطه" از آن برخاستند، و این اجتماع فرهنگی و معنوی فضائی امن و آرام بر شهر گسترده بود. ولی از زمانیکه در نیستانهای اطراف بطانج، فعالیت‌های سیاسی و شورش‌های پراکنده تحت رهبری شخصی بنام حمدان قرمط که به اسلام گرویده بود، و فردی ایرانی بنام ذکریه دیندانی آغاز شد، منطقه بطانج و شهر واسط رو به انحطاط رفت که باعث اضمحلال طریقت رفاعیه در آن منطقه گردید.

در اثر تعصبات دینی و تحمیل زبان و آداب و رسوم اعراب در این منطقه، شهر واسط به انجماد فرهنگی دچار شد و به مرور زمان میزان فشار حکام مذهبی افزوده گشت، بخصوص سلاجقه بر شدت عمل خود اضافه کردند و به کوچکترین سوءظنی افراد را به الحاد و زندقه متهم نموده شدیداً عکس العمل نشان میدادند.

واسط بعلت مجاورت با دجله، در طول تاریخ پیوسته در معرض خطر تغییر مسیر این رودخانه بود. عاقبت نیز در قرن هشتم هجری به آرامی در آب دجله فرو رفت. و ساکنان آن مجبور به ترك آن شدند و در قرن یازدهم هجری اثری از کاخ‌ها و مساجد با شکه که به همت حجاج بن یوسف بنا شده بود باقی نماند و شهر کاملاً در قعر آب رودخانه دجله مدفون شد. لیکن طریقتی که در واسط نضج گرفته بود، سرنوشت روشنتری از آن شهر داشت. اگرچه از قرن نهم

بودن اکثریت ساکنان این منطقه بود که باعث عدم گرایش آنان به طریقتی که باتسّن پیوند داشت، شد. دیگر اینکه با انحطاط منطقه، بطائح و از میان رفتن مهمترین شهر آن، ساکنینش به حالت اولیه (بدوی) یعنی در گیری و ستیز میان عشایر و قبایل مختلف (نظیر دوران جاهلیت اعراب قبل از اسلام) بازگشتند که مسلماً در چنین محیط آشفته و نامساعدی حراست از تصوف بعید می نمود.

دلیل دیگر زوال طریقت رفاعیه عدم قدرت رهبری معنوی جانشینان احمد رفاعی بوده که در ضمن همین امر سبب ظاهرشدن اعمال غیر معمول و افراطی از سوی پیروان این طریقت شد که از نظر اصول و مبانی تصوف مذموم و مردود بود و قبلاً به آنها اشاره شد. بدون تردید طریقت رفاعیه توسط افراد مصر انتقال یافت و ایشان به همراهی دسوقی باعث ترویج و احیای طریقت رفاعیه در مصر بودند.

فهرست منابع

جامی، عبدالرحمان. (۱۳۳۳ ه. ق.). *نفحات الانس من معضرات القدس*، چاپ لکنه.

Bertels, Y. E. (1979). *Tasawwof wa adabiyāt-e tasawwof*, Sirus Izadi, trans. Russian to Persian, Tehran.

Margoliouth, D.S. (1913-38). 'Abd al-Qādir al-Jili (Gilāni)', *The Encyclopaedia of Islam*, Vol. 1, Leiden.

Trimingham, S. (1973). *The Sufi Orders in Islam*, London/New York.



ه. ق. به بعد طریقت رفاعیه گسترش چندانی نیافت، لیکن انشعابات متعددی بخصوص در مصر و سوریه و یمن پیدا کرد. از جمله مهمترین این انشعابات فرقه "بدویه" در مصر می باشد که سرسلسله آن احمد البَدَوِی از مریدان احمد رفاعی است که در خدمت او در بطائح عراق بود. وی عرب اصیلی از اهالی حجاز بود که پس از وفات ابوالفتح واسطی در سال ۶۳۲ ه. ق. بعنوان جانشین وی به مصر فرستاده شد و چون بهنگام ورود به آنجا لباس محلی اعراب بدوی را دربرداشت مشهور به "البدوی" گردید. وی خانقاه خود را در شهر طنطا بنا کرد و بتربیت مریدان پرداخت، مقبره وی یکی از بزرگترین زیارتگاه های مصر است که در همین شهر طنطا واقع شده است. بعدها طریقت بدویه از جانب غرب تا تونس، از جانب شمال تا ترکیه و از جانب شرق تا حجاز گسترش یافت.

از انشعابات مهم دیگر این طریقت، سلسله دسوقیه در مصر است که مؤسس آن ابراهیم بن ابی المجد الدسوقی از اهالی مصر بود و پیروانی نیز در دیگر مناطق عرب زبان خاورمیانه داشت. شعبه قابل ذکر دیگر، طریقت حریریه است که بخصوص در سوریه رونق داشت و مرکز آن در دمشق بود. شعبه دیگری از این طریقت که به ایران و هند نیز رسید، حیدریه نام داشت، که بعلت زیاد روی پیروان آن در انجام عملیات افراطی و طاقت فرسا، مانند بستن حلقه های آهنین به بدن خود و غیره به زودی به انحطاط رسید، بطوریکه پیروان آن در نقاط مختلف پراکنده شده، به جرگه درویشان دوره گردی که امروزه غالباً در شبه قاره هند دیده می شوند پیوسته اند.

ظاهراً طریقت رفاعیه در مولد خود بطائح بکلی ریشه کن شد و یکی از دلایل عمده این امر، شیعه